



کتابخانه
شماره
تاریخ
۱۱

۱۷۱۵۴

یادداشت‌های میرزا اسدالله کلانتر فرزند میرزا ابراهیم

دربارهٔ مظالم دولت قاجار

سفرنامه یزم غریب - نسخه منحصر به فرد و چاپ نشده

از محمد علی بن محمد رضی بروجردی

۲۰۸۳۱۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعهٔ سفرنامه یزم غریب و دیوانه‌گرد

مؤلف محمد علی بن محمد رضی بروجردی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۷۱۵۴



شماره ثبت کتاب

۲۰۸۳۱۹

۱۷۱۵۴

یادداشت‌های میرزا اسدالله کلانتر فرزند میرزا ابراهیم

دربارۀ مظالم دولت قاجار

سفرنامه یزم غریب - نسخه منحصر به فرد و چاپ نشده

از محمد علی بن محمد رضی بروجرودی

۲۰۸۳۱۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه سفرنامه یزم غریب و دیوانه‌ها

مؤلف محمد علی بن محمد رضی بروجرودی

مترجم

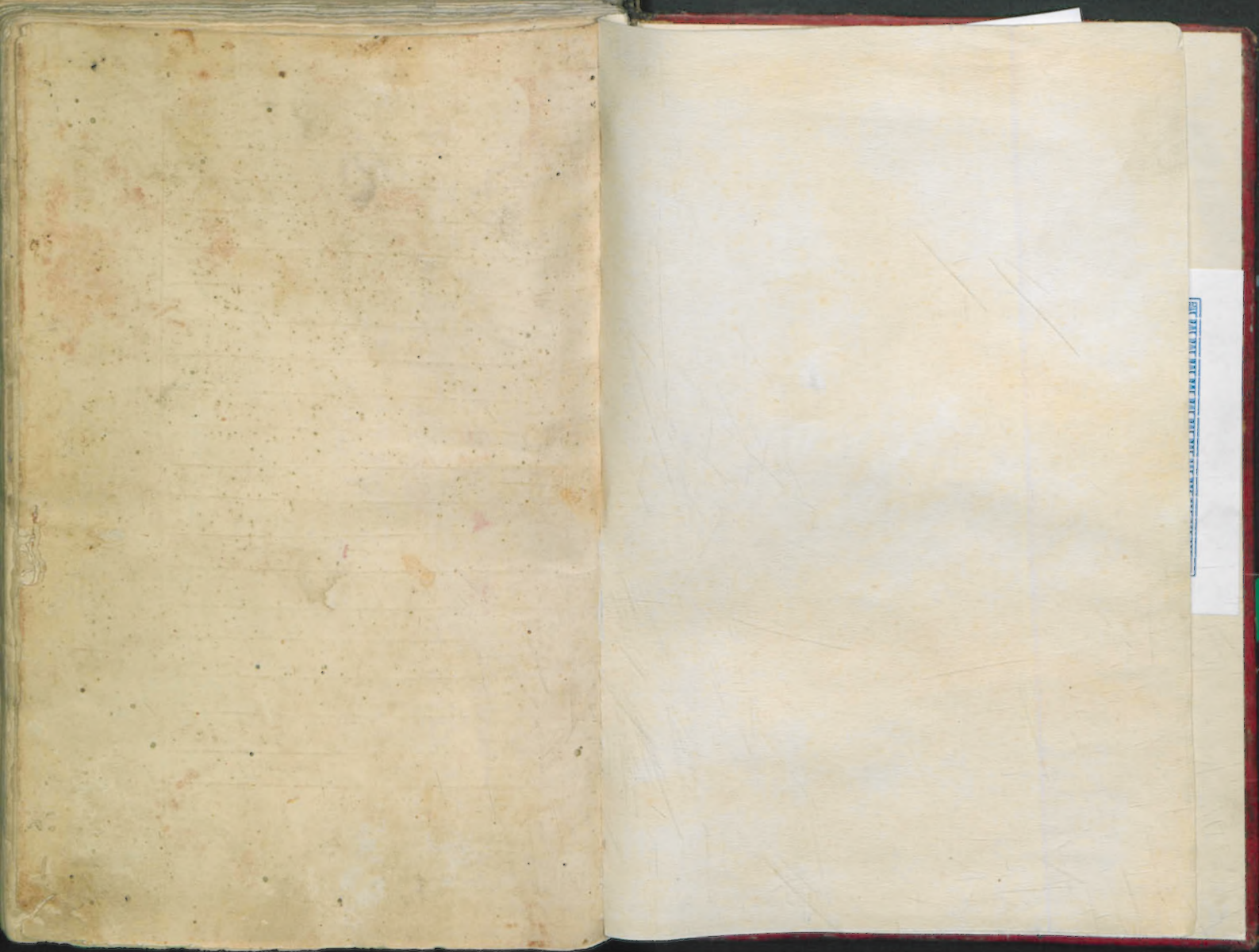
شمارۀ قفسه ۱۷۱۵۴



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۳۱۹





**الکامل فی معرفة ما خلا الله تعالى
وکل تعمیم لا محال فی التدریس**

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و
آله اجمعین لاسیما ابن عمه ووزیر استقامت امیرالمؤمنین وعلی
ولاده المعصومین الطیبین الظاهرين **اما بعد** چون چند
بود که خاطر فرقه ترویجیه قاصدین بند شریف و شریف سر
افکن و سرافکن بهیچ یزدان چنین می آمد که بحملی از
مفضل و محضری از مطول مبین و مبسّط بر حقیقت
حال و کیفیت احوال خود بر سبیل اجمال مرقوم قلم شکسته
رقم و مسموع مخادم ملاطفت شیم دارد و از بدو ولادت
الی یومینا هذا کذا رش عثر کنشته را بطریقی خوب
وروشی مطلوب بر حقیقت بنکار د بلکه معصوم از انانیت
تدل علینا فاطر و بعدنا الی الایثار ماعدم قابلیت در



ووزکار فرخنده آثار از این خاکلار بیفتد کارن رنج
تا در این اوان سعادت افزان که عبارت از شهرت بحیث
الحرام بکهنه رود و بیست و سی و نه هجرت جمعی از دوست
صادق و یحیی از یاران موافق در بحر پروتسپه این اوراق
اضرای نموده بر عزم و سیر حقیقه افزونند بناء علی هذا
المراتب زمان غایت بصیرت بنیان را معرض مطالب دراز و
تمتتات دوسنان بارچهره ایشان مانموده و بر مختصر
مستقی بر چهار باب گردانیدم **باب اول** در کیفیت
باب دوم از نشان ولادت الی اوان معصوب شدن از
سلطان جهانیان و قبله عالم و عالمیان **باب سوم** در احوال
مراج مبارک سلطانی و اثبات حقیقت احکام فضا نظام باد
و بر این عقلیه بقدر یقین در سنجایی **باب چهارم** تفصیل
احوال بعد از رسالت و باسأ و اعطاف زیاده از حد و احسن
والطاف شاهنشاه معدلت کسرتن برور **باب اول**
در تب این معدوم الحساب از قراری که معلوم و مکتب
است و از اباء واجداد بحقیقت رسیدن و بعد یقین
کشیدن اینات که رشتن این طایفه بجا بی توام الدین
که از اعیان ولایت شیراز جنت طراز و معاصر شاه شجاع که

مرکز

از سلاطین با عز و تمکین ال مظفر بوده پیوسته و راحت
عباد الله اسدا الله بن محمد بن ابراهیم بن هاشم بن محمد بن
محمد علی ابن علی الحاجی قوام ممدوح قطب العارفین و
السالكین محض و بسانک و دلیل صانک خواجه شمس الدین
محمد حافظ که اشعارش اشعار این مدعا را شاهدیت
وافی و بیات ابدارش اظهار این فصیح را ابیت کافی
خصوصاً این مرید **مرید** ذکر پای اخیر فلک و کشتی هلال
هستند عز و نصرت حاجی قوام ما که در اسب جهانیان مذکور
و در افواه عالمیان مشهور است رشته بخت و بخت
خلعتا بعد سلف نکست و در هر زمانی از ازمینه و دور
از دول و عصری از اعصار در آن شهر و دیار که بهترین
بلاد و امصار است بلکه غوغا از جنات بحری من تحتها
الانهار بقسمی روزگار کنیز اینند اند خصوصاً حال که از
اعطاف شاهنشاه بهمنشال و خضر و محمدت خصال شمس
فلک دولت و اقبال و در بحر عظمت و جلال الموقد بنائید
الملک المتعال السلطان بن السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان الغازی لدین الله و الجاهد فی سبیل الله السلطان
فتح علی شاه قاجار خلد الله ملک و دولت و مدامت

۴۲

الدهر و الاعصار با زماندگان و متوفین این سلسله در آن
بلد طنبه هرگز در کمال استقلال بخند حق از خد مات
دیوار اشتغال داشته و میدادند **باب دوم** ولادت این
علیم العاده در روز شنبه شانزدهم شهر جمادی الثانی
یکهزار و یکصد و نود و هفت در دار السلطنه اصفهان
صاحبها الله عن الحد ثانی و حرمها الله عن نواب الزمان در
اولی که علی مراد خان شیراز را از صادق خان زند انشراح
بعثت عدم اطمینان از اهل آن سالمان هفتاد و یک
اعیان آن ولایت را باصفهان کوچانیده اتفاقاً در چنگ
از هند مقام ابراهیم تاریخ ولادت این علیم العاده است
ولی دوم مرید از عمر کایام رضاع است در آن شهر
فردوس مانند در حجر مادی زندگانی نموده بعد از
فوت علیماد خان زند برادرش جعفر خان باصفهان
استیلا یافته پسران محاربه را سلطان سعید شهبان محمد
قاسم و انهرام لشکر الوار ترک رزم و مراجعت شیراز
عزم کرده و اهالی مملکت فارس که در آن دمار کاکش
آتشایق میبودند همگی را به هیئت اجتماع کوچانیدند در
سال یکهزار و یکصد و نود و نه دارالعلم شیراز را محل

وراست و مقترع از ساخت و بدلول ایندانی هدایه است
 الذي فرض عليك القرآن لراذك الى معاد هركس بمشا و نماز
 نمود روی نهاد و در سال فرزند مال سعادت استمال بکند
 و دویست و سه از غنایات واجب ذوالجلال و تفضل است
 حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و تربیت
 والد حکمت خصال این داعی نامور تحصیل درس و
 مشق و بقدر قابلیت و استعداد کتب آنچه توانستی و دانستی
 از معکم و اینستاد پیونود و بفحوائی لکن العلم بکس العلم
 بل نور بقدر قرآن الله فی قلب من یتق الله از حضرت واجب الصلوات
 در کمال مطالب و فهم مراتب و ذوق سلیم و سلیقه مستقیم
 و حقی از علوم و بهر اذاداب انسانی و رسوم و فقهی
 تمام و حقیقی مالا کلام و عقل کاسب جان و نفسی
 مخالف شیطان نبندی میبود و الی یکال کامل بعد
 از احوال دولت زندیه که عبادت از دینچه یکبار رود و
 پنج هجری باشد که تفصیل علت اتلاف ایشان و ظهور خدای
 سلسله خلافت نبیان باین دولت ابد مدت سعادت
 اقران در السله و انبان و اقوام عالمیان مذکور و مشهور
 و در کتب مؤرخین صدقات این و نوارنج دولت سلطان

در این

معدلت قرین مکروب و مسطور است و روزگار سعادت آثار
 بدین موال میخیزد را بنید چون انخاب دولت این طبقه
 در دینچه الحرام هزار رود و بیت و پنج روی بغروب نهاد
 و لفظ غم ناز و پنج سلخ ماه سلطنتان افتاد و در سینه فرات
 و دویست و شش کرخا و جلالت ایشان و شاهنشاه جنت
 مکان محمد شاه شیراز از اندوم مبعیت لزوم رشک فرات
 جنان وروضات رضوان نمود تا عدم قابلیت فایده
 ایستقامت را بفحوائی داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه
 شرط قابلیت داد اوست برینت خلاصه فاضل سراج از و برت
 منصب کس که با شکر و دیوانی کسری را بملک
 بهر الا کتفاء مختار و ممتاز فرمود و انواب رحمت و رافت
 بر چهره انانی و امانه کس شود و انعامات و افاض و سیوف
 متکاف و ام بخشود باک عام تمام دیگر حب الامر خافان
 ضرر و بر دغدغه کداری و الی دمر جنت کسرت تحصیل
 علوم کفر الحقیقه مرد را زب و زیور است عمری و سیر میر
 و در دینچه یکبار و دویست و هفت حساب حکم شاهنشاه
 بجهاد بعنوان نوا این سیر و نوا امور و وقت دار السلطنه فرزند
 کردید و نواب کامیاب میرزا محمد خان قاجار و گوگردان

لای

اعیان سلسله علینده و از امراء بزرگ دولت بهینه و در آن
ولایت بایالت می بود و اگر قلم و مسکن رقم خواهد بود
از اوصاف چپ و شطری انحصار پسندیدن این زبان کلمه
تجربه یکی از افراد و اندکی از بسیاران در حیران مکان یک
کتاب و صفی و آب بحر که نیست که ترکی سرانگشت و صفی
بقمار می با طبع و تتبع در مراسم مهمان داری فرو گذاشت
نمود و هر روز باطنی تازه از تفکرات بی اندان بر خیزد
افزود چنانچه با وجود صغر سن و خروج از ولایت از اطفال
خان مرحمت انصاف غریب بر من نمود هر زمان که بر بایست
زنک که دورت از خاطر فرام می رود و از غور و لطیف و را
و ظهور مهر و محبت کار دنیا فریاد و امر معنای رسد
که مصداق حب الوطن من الايمان فراموشم کردید
بلکه کلام حکمت نظام شیخ المصطفی شیخ مصطفی الدین
سعدی را که سعدی احب وطن که به حدیث است هیچ نتوانم
بجای که از آنجا دارم بخاطر می شود و در زبان نموده هرگز
از ولایت و ایالت یاد نمی نمود و مدت بیست ماه در دار
السلطنة قزوین براجت و عزت و تحصیل قدر و بلاغت سپری
نمود و ماه شعبان سال یک هزار و دویست و نمر که خانات

سعدی شهید داد و الايمان را معنای و منصب عظمای
وزارت و رتبه کبرای صدارت را بوالد ماجدم مرحمت فرمود
قامت تا بلیتش را بشتر بیات لایحه مضطر و پایه جاه و عزتش را
همگان بالا آورد و تمامت ایران بلکه ربع مکه و مشهور و متفکر
ساخته در کاب نصرت انشای بدار الخلافه طهران خلدن شد
بالعز والامان وارد کرد بدین دین بهجت بدار الخلافه
احضار شد در سلك بند کار سلطان علین اشعیا و جاکار
درگاه معدلت بنیان معسک و بقدر رفیق در تحصیل علم
میکوشید و چشم نیاز شرایط عودیت و بندگی نبی و نبین
نادر رمضان سال دیکر که تجار از یک هزار و دویست
ده است بعد از فتح قنقلین مراجعت از اذربایجان از راه
مرحمت خدمت داد و الايمان هم حرمه الله عز الشاکم
بابوک عشر ما بر صداقت تو امان مرحمت رفت در کمال
همین سال فرخنده مال که شاهنشاه زمان را هوا و فضا
مملکت خراسان بر سر افتاده این دین بهجت بدار و امام
در کشی قسم و بلوکات و انتظام مهمان و وای و ولایت
فرموده بعد از رجعت از دوی که همان بوی نادر شاه
نابجوی بدار الخلافه بر خیزد در ربع الاول دولت و

دوی بان سوی نهاده در پنجدههین سال ملالت مال که
اعلی حضرت خاقان سعید بعزم خیر قلعه سنوئی که انجی قلعه
مذکور حصنات بر حصین و باره ایت بنایت متین
بروج مشین اش با بروج مناموی و منامت
اسباب قلعه داری را حاوی بنیایت مخصوص و
مضمون این شعر را منصوص **شعر** است که اینست که جی
پس از قری سرگیاو شکسته در جلی از جبال شامخه رفعه
قرا با لغ واقع و شرعاً را از منتهای رفعت و حصن
دافع و بعد از فتح انجا بمضمون ایضا تکیه نماید و کک الو
ولوکنتم فی بدج مشید قیامت کبری و عارضه عظمی
و داهیه بزرگ و مایه ناهیک و ترک درهین ماه ووی
نمود با ذریایگان ادخاء عنان فرمودند از شکسته مال
کثیرا لا اختلال را کثرت بعد از خری و مزه بعد از وی بولایت
سابق الذکر ما مورچنا غیر اخبار مؤحش ملالت انکیز و
دامستان کدورت امیر درستم مروج این خیر فتم کک
و چون دران اوقات شاهنشاه جوان و قبله عالم و عالمنا
و سایر بلند پایه حضرت یزدان در دارالملک فارس بنظم
نشیق امور مملکت و برای مملکت او از برقیب و ترقیه احوال

سکر

لشکری و رعیت اشتغال میداشتند و تمامت همت و الانه
محبب قلوب اهلای ایران از امر او احیاناً و عالی و ادانی
میباشند برانیا از صغیر و کبیر و بزرگ و پیر حلقه عبودیت
در گوش و غاشیه اطاعتش را بر دوش دامن خد متکدانش
بر کمر و هوای طاعتش را بر سر طوق جان سپارین بر گردن مرد
وزن در کوجه و بر زن بعزیمت استقبال شاهنشاه شیر افکن
و خسر و کسر شکن حرکت نموده و منظر شرفیابی و کاب تابد
زین می بودند چنانچه احدی از اهلای ولایت ایران بقدر
ذوق و وسایلی را شعاع خود شاخه میزد و نتوانی به تقدیم
امری نپرداخته در روز یا زدهم شهر محرم الحرام یکم هزار و پانصد
دوازده جلوس بهمنست مانوس در دارالعلم شیراز انقضا
افتاد بلا تا مل و در نک و بد و ن حیل و نیز نک و خصوصت
و جنگ روی بداد الحلاله طهران نهاده در دار السلطنه
اصفهان عثم اکبر این صداقت بدیان که انخاب خاقان سعید
حکمران نبود بنیض عظمای رکاب نوی شرف افتخار یافته
پس از هزار تا سفت و مانوس بران مصیبت از این عتاب حضرت
افزاید کار کمال سرور و مسرت و اهم رسانیدن از آنجا که
مکب فیروزی کوکب شاهنشاه زمان لواهی نصرت بجانب

کاشان شفته کفا فرموده برادر مهتر این دق صداقت سپرد
 آن ولایت با نظام مهلم رعیت مباهی و مصغر میبود با خود
 در خارج هر یقین که نموده است از بهشت برین شرف حضور
 شاهنشاه عالمیان پناه داد و یافته و اوجیه لاکم در کاشان
 متوقف و حشر در رکاب فرزین ماب بدار خلافت شافیه
 و همچنین خازن علی بن اشیا حسینی خان برادر کهتر خسر و معد
 کسرت که بزرگ سلیمان خان قاجار اندوه بکلان بدار خلافت آمده
 در خارج شهر مقیم و ولد ماجد که از راه اندر بایجان با اکثر
 از سپاه ایران بد و چشم زخم و نقصان با وجود تعاقب نمودن
 صادق خازن شافیه و فتنه اهل آن سامان نیز در خارج متوقف
 بودند در حوالی دارالملک شاهنشاه ترک کرد و تمسک
 مرجع دستور را تحمل بدکان نموده قلوب را سروری ناز
 و ابصار را نورانی ننداده روی نمود و زبان خلاصت ترجا
 بر بیان الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن کشودند در پنجم
 ماه صفر همین سال فرزند مآل دارالخلافت طهران از معتد
 شاهنشاه زمان مرین و دین ایران از مرده و در دهمین
 امود متر غود روشن و خوشود کرد بد و چون شعرای
 ضناحت انقادی در ب دولت علیه اش که کعبه عبید و احراز

و در کتب

و نایب مهابت و مستحار قصاید کثیر انفا بد برشته نظر کشید
 آند و محملی خان ملک القضا که از کلام مترعنا د کلام الملک
 ملوک الکلام کاش ظاهر و اشکارا و از مضامین اشعار ابدار
 پایه استادیش روشن و هویدا است قصید تاریخی انشاء نمود
 تیمنا بخت بران کوشید و چشم از ضبط فون آن شاعر ماهر بود
 چراغ بخت شاد دل چراغ نکر در جهان که هم از یاری اختر
 که هم از یاری زندان بخت سوز حقت شد ز تحت خسر و غمی
 بعشرت زیب مسند شد بقصر قصری خاقان جنان شد جانی
 که بودش عزم اسکندر جهان شد ملک جیشید که کشتار عدل
 نوسوان اگر کردی بهم تیغ آن شیر فلک شیون کند از ضرب کرب
 این کس کون کا و زمین افغان چو شد کاوش شد بخت و روشن روان
 چو شد کشتا سب کرد بدارد شیر بدل سلطان زبطش آن شد کرمان
 برال زابل بهم زبذل این بود خندان بمن زاین شینا بنا کا و میهاد
 یافت جیش بدیدون فر سلطان سعادت یافت دای می که مرشان
 زمان در کردی شد از سولکان چون ایرد بمن زمین در خند شد از
 چون باغ در نیشان بکردون رفت روح جم جوم عیبه بر بکیت
 تافت چرخ کی جودت و جی همال روان آن فراز چرخ چون بوق
 مکتبنا سنان این بدست رزم چون از نشان لبان اگر شاه خا

برور چونان رفت از کور ز سلطان کرم کفر بحکم عالم آمد
کران را بجهان آمد چو بحر که ساحل ملین را دست احسان شد
چو دست و هم پی پائین شه نشاء که چون کرد میل مدبر طوق
جهان را در جوان اناست مدد رسد باوان زکران که کرد
بفرست و دان مغر زنج ابر قبا آمد بحکم مرد لا خنشان بخت رفت
دارای جهان در جهان داور بنای خوات خاقان ملک ملک
ملک دربان ز خاک پائین شد که جبهه سنبلی خورا ز کرد رخت
کردید کل دین علان کرار فرزند و بی تو شد عرش عالم
شدا ز چهره و چهره می نور ساحت کههان باعدا باو کز آن
چو فرج خاد و اصبر بدین آب تیغ این جو قوم نوح را طوفان
عناز کس سبک شد سوی نه کردن و همت اختر و کابیر
شد نوی همت اقلیم و چارارگان شدن در کندی میانیر
کنند بی تو ز دین بر در کدشاهی علی بر عالمکان را ورنه
شه نشاهی و ایوان جهان باقی ملک شاه جهان چون رفت آمد
سجده و زان فدا و کز مازان را ز ستمان زدم مهر
بر مد شمر شیران را زیم این زدم دمدان مصیرین و دوش
کرد و بلخ جهان مرل ظهیر ملک و ملت داد و ملک جهان
کران ز پیغ نوبت در بطن کز سزاکن نهاد این جبار را

کرم

بساط کنبد کردان چو کرمی را بی تو کسر شد شمشیر
سلیمان ز ملک فارس آمد فارس میدان محشر عوینان باد
ان را با دبا و افرا بکشتی کردون با داین را شیر شادروان
عرش شاه جهان چون شد نوی کشتی جت سدا شادروان
عالم باین روضه رضوان رفت و رفتی طبع صبا از خاک
زخت انا محمد خان شد و بنشت با انا خان و چون خاطر فتن
ایر قاصد تا بیخ شهادت با سعادت پادشاه سعید سعید
تاریخی و تاریخ جلوس بیمنت مانوس شاهنشاه عالمیان پناه
لفظ فتح علی شاه قاجار رسید و کمال جسارت بفرمان مباد
نمود و هم چهره محمد ولی خان قاجار و توانا و کرد و ملک غریبا
سردار میبود با لشکری راسته و سپاهی ساخته و پر استه بد زان
فیض انجمن شاهنشاه شیرازن نامی کبر دپد و در ماه ربیع
همین سال فساد صا و ظان ثقا و بعلت نفاق و شقاق که آن
مفسد و شمر مهر درختن چو پنهان شود شب پرده بازی که
میدان خود **و بخوبی** ان الانشا **لعلی** ان راه استغنی ظاهر
وازان دولت جاوید مدت رو کردان باغی و باسیا
طایغی قزوین را خاصه عمده شهر با جواز بخت و جهان داد
با تاج و تخت دفع او را بر دست همت و لایهست لا زم شمر

بادشاهان شیرشکار و غازیان نصرت شکار و وی بداده
 ان اشتران نهاده در یک منزله قزوین از قصبات خداوند
 آسمان و زمین و عنایات بیغایات حضرت سید المرسلین
 ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نیم فتح و پیروزی بر
 علم جهان دار محبت شیم و زین جمعی که پیغمبر شریفان
 طهره شادان کرد بداند خود صادق خان بهزار مشقت جان
 از معرکه بیرون برده عدا زانند زمان بر کباب شربت آفتاب
 حشر و کرد و ن قباب رسیدن الحق دران معرکه غازیان
 بیدار تاب و توان کوشیدن و چشم از حقوق خانان جدا
 شهادت نوشیدن کوه لایق قلع دار القوم الذین علیهم السلام
 الله رب العالمین از آسمان بگوش ساکنان زمین می رسید
 بعد از این فتح از زنجار عطف عنان بداد خلافت طهران
 وای از بخت الحرام همین عام روزی بنیروزی میگذرانید و
 در ماه مذکور بعلت خواندن از ایمان حضرت صاحب قرآن رو
 بآن سامان آورد و چون شاهزادگان افغان شاهزاده محمود
 و شاهزاده فروزا بنای ایشان از ستم شاه زمان برادر کهتر
 بجهت عدم ملای و پناه بمقتضی **شیر** جراسان توام در جهان
 پناه یافت سر را بخیر این در حواله کاهوینت روی باین

در کاهوینت

در کاه علانیان پناه نهاده بودند و در روز شنبه عید در میان
 هم رسال میبخت مال که حیدر سید سلطانی و نوروزی و
 سایر یزدانی و جلوس ثانی اعلی حضرت شافعی میبود بشر
 ملاقات شاهنشاه موفور السعادة مشرف شد بود در
 وای زمان حرکت هر روزه با ظفران و عنایتی بی اندان
 معزز و مباحی میبودند و بعلت بدود و دلت و تعجب در کس
 و دفع شرا و نفست رعایت ایشان کما یسبغی صورت
 امکان نپذیرفت حسب انشای شاهزادگان کاشان
 الی مراجعت حضرت صاحب قرآن محل توقف حضرت میبود
 داشتند و همت بر تکریر و تعلیم و مهمان داری و تکریر
 اظهار میداشتند و این بدن بی قابلیت را بحد متکذاری
 ایشان مامور و انواع مزاح شاهانه در بان ایشان پناه
 رسانیدند و حقیر از محترم سینه دوست و سپرده در
 آن بلل مستوقف میبود چون نواب حسینقلی خان بعد از
 فتح صادق خان با یالت ملک فارس سرفراز و بعلت
 جهالت و قلت سن از طریق راست اعتراف و عنان
 خود را با بصوب عراق انصراف داد و عمر اوسطان
 حقیر فاجد زمان را با چهار نفر دیگر از حلیه بصره عازر

و هوای طایبان در فراخ مبارکش ساری کرد بدین فن
 بمقدار از کاشان مراجعت بستم و بعد از آن بجهت تکیه از
 طایلم اهل آنجا اجتماع مراجعت شاهنشاه عالمیان بنام
 در فراهان بکمال سرور و فیروزی از شرف اندوژی
 رکاب مستطاب حضرت صاحبقران دلفروزی حاصل
 نمود و در معاتله و مصاحبه که در باوله کم روی داد
 رکاب چاکران عبودیت فرین و بندگان حان ثنائی
 اثنی مسود پس از این فتح عظمی و نصرت کبری که لاریجی و
 انتهایان دارا خلافت شرف کثا کرد بدین برادر مهتر
 که در کاشان مسود ما مور با ایلت بعضی از ولایت فارس
 و حقیق محکومت آنجا مقتدر و متاخر گشت و ایل دیقین هشت
 سال در آن ولایت و محال بمقدم خدمات دیوان و تحصیل
 دعای جریحه ذات اقدس اعلی اشتغال میداشت و درین
 ماه که ثواب حسینقا خان ایلالت کاشان را از حضرت
 صاحبقران مستدعی کرد بدین مسؤل او مقبول و کاشان
 مقبول او مقتر شد این قدر را بدین الحاقه احضار و در ملک
 بندگان عبودیت شعار روزگار بر سر میرفت و در نتیجه الحاق
 همین عام که مملکت خراسان بجهة انجام مقام و تمام امور

در تمام سال

و انعام ملاکلام ضرب شایم نظیر فریام سعادت از انجام شاهنشاهی
 بلا عتنام کرده بدین نام نزد در بزرگ چاکران عبودیت
 و سلک بندگان شاکست و امان مینویسد و بکمال رحمت
 شاهان و مکارم خیر فائز نیک ملال از غایط عبودیت مظنا
 میزد و در هر روز از اعطاف مهر اصناف و لطاف زیاده
 از حد و اوصاف صاحبقران با عدل و انصاف بر تیر و قدیر
 می افزود و ابواب اشفاق بیضا اشراف بر چشمه ام میگشود بعد
 از غنایات بی نهایت و نظم امور ملک و رعیت در ربیع
 الثاني یک هزار و دویست و چهارده مقرر باطن و مستقر
 خلافت از مقدم حضرت صاحبقران زیجی آنها و زینتی از
 فزون از حد و احصایافت و ایل غنای شهر رجب المرجب در
 بارگاه عزت استیلاش بدون زحمت و تعب در کمال عزت
 روزی شب میرسانیدم در این ماه از محرومی در بار مزیت
 مدارش و سیم سینه و میهر و نا انجمن حضور عطف اثارش
 روزم بنام کردیده بخدمت روحیه و مایه باقی به مامور و
 دهم شهر مظهر وارد دارا لشور کردین بندرت و در غایت
 مریحیه قیام و اقدام می نمودم در نتیجه همین سال که نظر علی خان
 تاجران از این دولت اندی بنیان رو کردن و جندی در

ولایت خورستان و صفه عربستان قراری و سواری پیش
 بولند سیاه خور که مولد و مدشا این طایفه است روی نمود
 و در مراتب عساکر و طغیان می افزود حساب حکم جهان
 مطاع لازم الاتباع و ثواب شجاع حقیر را قلیل از استماع بان
 صوب ناخته اولاد بصیحت او برگزداشته بعد از یاس بناچار
 بر او ناخته پس از مقابل و مقابل از طالع مزبور می طلوع ان
 بدینتر کجی فتنه را که فتنه و با اعمال بسته خود دوچار شد
 و حسب الاحضار این ذوق بیفتاد او را بدو راه و راه را بر چرخ
 روان ساخت خدمت ولایت خورستان و نظیر عربستان از
 ماییم به کمران باین ذوق بی نام و نشان بر حمت رفت در حقیقت
 الحار هر روز و رویت و با نده حساب لازم نگذرد که شاهنشاهی
 پناه بان سامان شتافت و الی غرضه رضایان دران ولایت توقف
 و بیست تا تمام خدمات و احوال مالیات و تحویل دعای خیر به
 ذات اقدس علاء الهی در حضرت حق تعالی با تم و در هر روز
 تضرع بر و چون از این جنبه دوقدر بخیر الخیر بایان و عزت اوقات
 چون که ایندم دران دویم اند و در محمد علی خان قاسم قوا و اولاکار
 جمل اعیان سلسله فاجا رود در جری قدیمی چاکران شهر را چاک
 میبود سامور که حق و قید و حبس این ذوق بخیر کردین با وجود

سور

اینکه دران بلد بودم مجتهدا خلاص و استماع حکم محکم و بوالی
 نگذردم با الطوع و الرعید طوق خصب شهر را از رب کردن
 نظیر ایسای شاهنشاهی جهان دار از ربک جان و تن خود را
 بمقتون رضی الله عنه و الله در محمی بدون دوش تابی و درین
 محبوس و غیره غفلت و غیابی و تاملات خسترت صلاح بقرایان
 زندگان مایوس می بودم چون از ناب
 خفت و مردمان خستد پیشه کار مکافات منقسم جفت و جوتا
 یا قن اعال خود از سلاطین عدالت این اندیشه نادرند و از
 داور جبار و طالع شاهان ذوقی الا فتنه را بر سر خود ستر
 شعار نتوانند و هر زمانه از از سنده و مکان از اینک و بخوبی
 دانسته و بعد از انقوع محض اغراض فاسد با از خود را کاسد
 انلاف جوی را بلاجهت فاسد و اضلال سلسله را ساعی خواهد
 میشوند از این جاهل و فاضل اند و از مقنون این خرد غافل که
 دور فلک کس بر منبر عدل است خوشبخت که ظالم بر جاده عجز
 و اسب پنج روزی کرد و در کردان بر مراد ایشان روان بود
 البته بمقتضای این استمار کجی روزی بر مراد ما کنت دایما
 بیکان نباشد کار و دوا شهم مجور بافتن از غفلت در کس مکان
 و عدالت شاهان معذرت بنیان و عدم جرایم و عساکر ملوک

نشد
 که در روزی

در کفر و شرارت طایف مستور **مصلح** جام جهان غایت هدایت بر شا
 روشن و شهود می گردد و بر روی رباب حدیث که در قرآن
 و حدیث و احادیث می رسد اند محمود و خدا در همه اعمال و تقیه
 افعال قیام و عدم رعایت حقوق و بای شاه مجرب و هوای نفس امار
 با خواسته بنظر اهل عالم و خداوند بود چون از طایف معتد
 این خلیفه الله فی الارضین اند و بخواهی **سلطان** و بای پیغمبر
 چون در نیک اندویش اکثری با اندیشه نیک نگرستی و در
 نیکان جهان از ملوک معدلت سلوک نسبت به نیکان بود
 خارج از دو مسئله و سرور از دو مرحله نیست یا بمقتضای عدالت
 انجمن می گردد نفس الامر و متن واقع در مرقع اثر و طایفه
 بخت دارد معتمد بر فی الارض و فاطمین طریق و مجربین دولت
 عند الحقیق اند و روی میدهد این طایفه بخیال و ساز و آفرین
 عمل و نقل و شرح و عرف شایسته سیاست و ازاد و قضا و حجت
 از چندین جهت می پردازد و یاد شاه معدلت شعار یاد که ساطعه
 و بر اهلین فاطمه و مدلول امان و سعادت خصوص خصوص
 ساقی و بزم میباید و سیب بزم و قوافیل و جوی و جوی و ارد
 یا با بیتی صافی و تامل و فی دین از متجاهل خود و در نیک و طایفه
 نیز نیک و فسادین شیطن این و شیاطین مضمت قهرن محکم

بهر و سحر

بر طایف واقع و متن الامر از صد و بیست و یک صادر و مستور او
 بهمنون انما الاحمال بالنیات و طایفه اصولین رحمة الله علیهم
 و فاعل کلیه صاحب بودن محبت و محبتی و از حجت و اعتبار حاجت
 و اعتبار معصیت و در دنیا بختی فاعل طلب نخواهد بود و اگر بختی
 بهر بی غرض و قصوری که در احوال و اخلاق و تقوی که در فطرت باشد
 هست بر قطع و قطع جمیع که نماید و تلافی نگیرد و دفع مؤمنین
 مایه سروری خود پیدا کند اینان از من سلامین بود و حجت
 رب العالمین بر مراتب درجات ایشان نیز بوده در نزد غفلان از
 ظالمین و جلد مستند برین محسوب که الله یقین المملک المتعال که نیکان
 حمید خصال نیکو افعال را بجهت عدالت و رزاه و رعیت و تالیف
 قلوب و ستر عیوب منظور و مقصودی بوده خلاصه کیفیت
 احوال این سلسله کثیر الاختلال بدین موالاست که چون
 خان علی شاه **حاج علی خان** که در کفر و التابق و در کائنات
 متکبر کرد بدو جهی از ازل و اوائش و ادانی و فلاسین
 خدایتگر معتبر و نهاده مات عدل و در حشر و دنیا می و مظهر کبر
 و کفر نماند و لای خود سری برافراشته هست بر داعیه بلند کائنات
 گماشته و نظریا بنکد در طغیان اول چنانچه بخیال و غفلت و
 از طول و رفیق قدر شکسته و قهرن کرد بدو جهی از این طایفه را ناچار

وبقدر القدر وادب واصل را مابق احوال و پرهیز نموده چنین
 داشت که وجود این سلسله سلطنت او را مانعی نبود بلکه مایه
 عسایان را جلیب و ترک خواهد بود بنا علیه با عوای بعضی از این
 دولت همیشه و بدکار سلطنت علیه قرار کا با این و مدد را هر چه این
 دادند که اولاً با لغات و الدما جدم را بهیمت دوست خود شام
 و بعد از اشتغال تا برین عصب شاه شاه بهمال و قلع و قمع این
 سلسله که با اختلال تا نیا با عرض لوی خود سری برافراشت
 و بنا بر امور است ملک داری کلینتی بر از چنانچه با قیام مختلف
 و غیر این مترادف این بهمت در پیشگاه خاطر شاه شاه
 پناه جان کرد و ایمان غلاط و شادان این سلسله دلش بر باد شاه
 معدلت آتین داد که تر افتاد اگر چه خان مرهم بعد از این
 اختلال این سلسله خود را نموده لوی خود سری برافراشت
 و تا لغت جمع کثیر از صغیر و کبیر با بنده و اما به سلطنت خود
 پداشت و از این غافل گشتاوند عادل برودی حق را از ابطال
 نمائید و داشت در شب چهارشنبه بخرم دیوچر الحرام بکشت
 و دویست و یازده و الدما جدم با برادر مهتر عبد الرحمان که
 در دار الخلافه سپردند بعضی سلطان در کوفه و نار و بعد از ادبیت
 بسیار در شب بخرم الحرام آن بک مقلوع اللسان و عدل و عدل

در کوفه

و این بک در شهر سبع الاول از ختم شاهنشاهی هم چشم برادر کردید
 و این مجوس برند امت و افسوس نزدش همه مایل بدون
 مساجد و مایل در نورده تا یکی با عدم بصیرت بلای عدم
 بصارت رسید و در عهد سعید اخوی را در مهترم با نیا را خوا
 و بن انجام متوفی شرا از کفر قار و سیاست خود بوی نیا ز
 بگردید بهر ادبک از بعضی اخ مرهم میرزا محمد خان و بن
 مظلوم حسن علی خان نیز بصیرت سرایت با بر سیاست مبتلا و همه
 شقاوت و عداوت سابق و وزیران شهر و دما و بدون اطلاع
 حضرت شهریار برادر مظلوم را مسموم و از زندگانی محروم
 ساختند بمشغول با اینها انفس المظلمه ارجی الی ربک را خدایت
 نادخلی و غیادی و ادخلی جنتی بخوار رحمت بر ذان لاجی گشت
 روزی از دم شهر مد کورم که هم محمد حسین خان که در الکاه کوه
 کلویه بقدیم خدمات دیوانی اشتغال میداشت از شدت نایب
 قهر خسر و بهمال و سایه حضرت ذوالجلال بغیر کار که با با خان
 تاجار که در سلاک ابواب جمیع سلطان قوا و مملکت سپرد از پای
 در آمدن داعی حق را بمقاد از اجاله آجله لا یتاخر و زنا عت
 و لا یستقید من قبل اجابت گشت برادر که هم میرزا علی رضا
 که با بنی چشم دیگر را با خلا فزای او رده بود مداری علی عتوب

از اعضای پنهان که نمایه بقای بی نوع بشر است عاری و بجهت قطع سلسله
جهان را برچشم افشانی نمودند و در بیت و پنجم شهرت بجزایر بحر ابر
بر حسب حکم و برینج بلوغ قدر توام این عید کمال را بقرطاطت
برده در سیم محرم الحرام بیضین دست بوس باب شرفیاب کرد
والی بیت و ششم صفا المظفر در داد خلافت معتم و بر جاده کوشی
و وحشت مستقیم و در آخر شهر بد کور طالعان که بلوکیت پیور
حلب لکرها فان جهان مثل اقامت و مقام ملالت کردید مجددا
سایان شهود و عاقدان بر غرور و مضدان از رحمت خداوند
دور بلباسی بر آمدن اساسی بر پا نموده از یوم یمن المهر من جبه
و صاحب و سپه نیند بشیدن و از برای عمل سینه خویش
نمود با زباب عداوت را با زوزبان مضدت ترجان را بعل
در از عداوت دیرینه و مکنونات سینه پر کینه را آغاز نمود
فراج مبارک را قیصری نان و تا تیری بی اندان روی دادند
قصر و خندیش را بر اضر و در ایله المهر بیت و پنجم
شهر ریح الاول بکاعت قبل از طلوع فجر بعد از بجا و فعت
از عصر خرمین زندگانی و المصدقات بمانیم را بعلد چشم
سایه بر دانی سوختند و در رحلت و زمان شهادت بر آن
زمان محبت شعار بد عای شمر و دولت شهر را و جهان را دکناده

در این مقامین و اعیانیت و بکرمیت و کرم و ملال از
خاطر عودیت مظاهیر میرفت و اس فقرات را به بیانی خوش و
ذیانی در کثر میکشت که الحمد لله الملك المتعال ایام جوده و العالی
از تقدمات شاهانه و تملکات خمریانه با اهل و جمال مزین
و کال عزت و استقلال کدرا شدیم و این زمان که بمضمون آنا
الله و آنا الیه را جعون از این تنگای دون و سیری زبون خلا
ما فتم و بعالی و در ان شتافتیم با علم بر عدم ظم حضرت صاحبقران
انشاء الله الرحمن مظلوم بروضات جنان غیر خلافت شتافتیم که این
ذی الهدایه خیر لدنیا و الاخره ذلك هو الحسن المبین درین
اینان وارد است بمنازل عالیه رسیدن مراتب شعالیه خواهیم
و بخوای و یکنو تکوین من الخوف و الخوف و یکنو من الاذل
والانفس و الثمرات و غیره انصار برین بکوش هوش با زماندگان
میکشید جناب فضیلت ثاب کوکب ایمان علم و کمال افتاب غلبه
داش و افضال مزین از جند افرح و افران شانی مختص کوکب
که در فون علم تجسسی تام و در مراتب شاعری و قواعد عروض ق
فواقی تمیزی مالا کلام دارد قطعه نازکی درین باب نشانی
بجهت یادگار و درین صفحه ضمیمه است و نیز یک بیت
ضنا چنک بر ناز غم زد و درین جهان کرم رفت بر یاد کرد و

از رحمت قبله عالم و عالمیان در درازا مساطحه جزوین حکمران میبود
این ذره بیفکند که در بدو دولت حضرت شهریار بصاهر تبارک
پیوسته الحاقی بسته مظاهرت را نکست دقیقه از دکان حقان
مهماندار بر او و کذاست نمود و فوق الطاقه مواظب
مراقبه میبود **باب چهارم** چون خداوند زمین و آسمان
و خلاقان را از وقوع نوایب و سوج مصایب
بجز تنبیه عباد و ترفیه روز معاد منظوری نموده است
و نفوس ضعیفه بی نوع بشری صدق خلوق انسان مخلوقا
و اذا امته الخیر مؤمنوا و اذا امته الخیر مؤمنوا و اذا امته الخیر مؤمنوا
عزیز که جز ذلت و محتره فی الجمله و لایق که در نکست
طغیان را شعار و عصیان را دمار در درگاه خود خشتا
از جاده اعتدال الخلف و از طریق صواب انصراف بجا
چنانچه تفسیر آن الله لا یغیر ما بقوم حتی یشیروا اما باغضهم
این مدعا را شاهدیت صادق و برهانیت ناطق از کتب
کبریه که هر چه در عقول و حرق مذاق و غرض دکان
و تزلزل امصار و تقلب انحصار و تعبد و زکا و غافل
تعلیه و زمانه از طغی عجم بدست و زبان سلاطین معذرات
فرین جفون ارباب لدول ملهون و تغیر قلوب عدالت مؤمن

نعم الله علیکم

بنماد حدیث قلوب الملوکین یدی الله یقلبها لیک یطاعا جاهلا
تا در پس و بعد از بیرون آمدن غلبه غفلت از گوش نصیحت پیش
صاحبان هوش پس از چندین نیش از لال رحمت ابطان الحزم
نوش و از احسان قدیم با شاهد مقتضیات دست در اخوش نموده
بندهکان صاف طبعیت با ک طویش و از قول مستند بصیرت
خواهد فرمود مصداق این مقال چهره نمای شاهد حال این
سلسله نکت بالکثیر لا یشکل است که چون دروغ و افروشی و
مقصدت مقصدین و سعایت حاسدین را با منتهای اشتداد استداد
الیوم المعاد خواهد بود عدان اندک زمانه و منتهای مدعا و حقیقت
از سلسله غافلست انتمای برای بیضاضیا و غیر منتهای توبه رحمت
تخمیر دای مملکت پراوا نفع و هویدا کردید مراحم بی منتهای راجش
نهاد خاطر دریا مشاطره عطفوت بنیاد فرموده انصافی که در
الحاکم میبودند بعد از انعام و احسان فراوان منحصر مدار الله
اصفهان و این خاک را پس از تعیین جواب و سیورعال با
بلد میومثال کیسل فرموده از جمل مرئوس که از روده و
بجین المشایخ و یکم از روده ویت ویت وین بفرغ اقبال
و تخلص شکک احوال او تا تر امصرف و دران ماه بفرغ
انحر مظهر و المن بالخطای شعوف عانده از اختلاف و از صدق

خلافت بفرمان مرقور و مستر و غیر محصور و مسرور و در بخت
الکرام همن عام قراحت با صفهان نموده در صفرا و ظفر
یکهزار و دویست و بیست و چهار احرام زیارت ثارین اتم
و ضامن الاثمة را بر میان جان استوار و لا بقور و حضور
حضرت صاحبقران قاین بعد از دریافت انعامات بیکران
و علاج آفتاب نشان بمقصد شتافته فیض طواف مرتد یزید
معصوم معصوم مهور را در پایتخت دروغ شهر چرب بخت
و سلامت روانها صفهان و دران ولایت ایل صفرا و ظفر
یکهزار و دویست و بیست و شش بفرمانت و راحت میبود
و چون در این ماه آفتاب فلک سلطنت و چهار ندری
مهر و چرخ و شهر یاری از مشرق و از اخلاط طالع
و باحت احصهان بر توافسان و ساطع کردید از قدس
میت زوم ان شهر را رنگ فرادس جهان فرمود بعد از وفود
مرحمت و ظهور و کرم هر یک از این سلسله را بر حجتان قرن
اعزاز و با نواح تقدیمات و شایان فرمود چنانچه عم اکرم عبد
الرحیم خان مواجب عین و مشرف فرمود بعلت شکستگی و کبد
سن نام و بوقت انجا کشت و بنوعی حید و علی خان را بجا آورد
حضرت نایب السلطنه العلیه و بعد دولت بهمنه نام و دست

و بنی عم اکرم حبیبخان را بخدمت نواب مستجاب محمد علی میرزا
در سنه عرافین عرب و بنجم صاحب اختیار و لایات نشسته بنوا
و میرزا ابوالحسن خان را که بقرابت نسب از محاسب را غرض از دولت
سبیلین بی منصب را بدامادی مستقیمت با لایحه سری
انکه بر نامور و بعد از خدمتات بدستار پادشاه حجاب تاجیک
و تاجیک ابو یزید و از دین امراء و لایه دار کرد بد و لایه داران
سالی منصب و وزارت دول خارجه بین الاثمة علی سرافران
و عندا لاکتفا ممتاز آمد و برادر کهنه میرزا علی اکبر
برنده بلند و با نیا از چند کلا نری ملک فارس رسید
و بعد از چندین خون در بخرجه متکداری و جان نثار دی
حکومت کرد بد ملت بقوام الملکش فرمود و برادر دیگر
میرزا علی بن اناجیل خواص محارم درگاه صاحبقران عالمنا
مناصب شرف اختصاص بهم رسانید و برادر اصغر فتح الله
خان را بمصوب سرکردگی تفکیک انفرقان مملکت
فارس و فرین اعزاز شد کرد و اند خلاصه هر یک از این سلسله
بهر بنی نواخت و همت و الا نهمت بترقیه احوالشان پرداخت
که از مصایب ما تقدم خاموش بلکه زمان دولت و دراز را
بالمش فراموش نمودند **شیر** علی شاه را مهر و کس باید

درد را پس در استین ایستد یکی چهره زندگی آب او یکی در دهان
پیچ کرد آب او و این بند پیچ بر دندان را بر بندگی ناز نهال سوخت
خلافت عظمه و سر و با اعتدال جویدار سلطنت کمرین نور حدیث
کارین و کسکاری و نور حدیث چهره نمانی وجهان داری این
الضری الفتح والفتح محمد حق مهر نام و مرمانی بر وجود و بعضی
از بلوکات قله و عرش کبر و خورستان و لرستان و عربستان
واحشامات بخشنای مأمور و مقدر کشت کلام و روی قمر فلک
کشت جبین برای جبین زمین سود و در بیت و چشم رسیع الاول
و خنجره قال حجت مال که بخت از و بال و طالع از و بال روی بد
کمال و مراتب اقبال نهاده درد را التوبه بر وجود نعم شرف
اندوزی بر ارم نظم و مجلس خلد مانندش را در یافت نموده
زبان حکمت خصال باین قال کدوم محمد خدای آسمان
کاخرید را مداند و بال این نعمت بود هیچ روزی و بر کل شکست
هیچ ساله واکر ضحای بلاعت نشان و کتاب صداقت بنیاد
و شعری طایفه الایمان و بلغای رشیق البیان سطر از اخلاص
حب و صفات مستحسنه و شطری از حقایق ذات ملکسمه
و عرفی از دقایق و نکات احوالات حمید حنائش بکارند از
عهد یکی از هزار و اندکی از زیاران برینند تا قیامت باشند

برای

و سرانگشت بخشد شکر بکنه ذاتش نزد بر روی اگر رسد خیر
دو یا این ذوق نادان را چه بوقان و این علی کلید را چه قدرت
و اسکان که با وجود انواران در دولت پهنه و سخن دانان
انجمن علیته اس در مقام اظهار خطبه از خداش براید و بنگار
جمال و جلالت زبان کنایه خلقت عظیم است و در شکر کیم
و در عرش بقات کلام است و در سر صاحب بینات حلیم
طریقه شرع را مطیع و مستند و محالست با علما و فضلا و اطالبت
مستند تمامت اوقاف و شیطا لعه کتب مصروف و از مساجد علماء
در علم قنبر و حدیث مشعوف مؤرخیت بی بد و محدثیت
بلا عذیل طبعش سلیم و سلیقه اش مستقیم از ازل و اولادش شکر
و از ادای و قلا من مستقر الحمد لله دام عیش منزه و بر
و دل الهام منزلش از و سنا و سرش بیانی با و معراط و روشن
خالما از بیجا است و طریقه اش بری از اعوجاج در هنگام صحبت
با بندگان حضرتش کمال مرجع است و در محاوره با چاکران در
نهایت ملایمت و ملاطفت کتب معتبره منقوله و در نظری و
تالیف و فتح معتزده مشون در علم و هنرش تصدیف جنت
افضل الفضل و اعلم العلماء حاوی الفتح و الاصول جامع المکمل
و المقول بحر محیط فضل و دانش ذوق حکمت و عین شاد

اخلاق حسن میرزا ابوالحسن که از صفات محسن در سر و عین نایل
مخلص لطف خاص در کمال اختصار است و در سر کما و حضرت
ولی نعمت ملا مامی و انظار اموردین و صلوات الله علیه
کتاب درین باب قلم داشته و عالم طبعی و الهی و اوقات بر امور
کافی ثانی محمد زکریا و دانا بن سرار و سوم انانیات کایا، کما
هر راوی ارجح، عجمی را محمد شیری از وی که الحق جوایت فرشته
طیبت و نکته دانیست پاکیزه طوین بعضی نظرات مایل است و
در گفته لطیفه بسیار قابل در اکثر علوم خاصه طب و نجوم و کما
تمام و در حضرت ولی نعمت عزت مالا کلام دارد و اغلب
اوقات ماضی فرات رفته و حقوق ایشان و بعضی با طبع عجم
و همچنین میرزا محمد حسین بروجردی که آن و کایا از جمله اعیان و از
جمله اعیان و در زمانه از باب کمال این زمانه دانستند و با
ندب است و در وفهم و فراست بی نظیر محمد سید را محکوظ است
و در بیرونی نعمت زاده معظم شجاع الملک و ایضا میرزا اسحاق
که در فقه شاعر عطا است و در فقه و حقوق یکا مافاق در میان
و در سقی به تفاهات و من بین و از ایشان با و مافاق و برین
بلند ملک التعلی در سر کما و خطب مدد را در جمادات هر یک
علی قدر جلالتهم اوصاف همین و اخلاق و کسند مدح اثر با جلال

جامع آمدن اند و لیک از دست زبان که براید که عهد و صفات
قصید **انور** تا ملک جهان را مژداز باشد فرمان ده آن شهر کایا
خلاصه از بدو بندگی الی این زمان چهارده سال است از انشا
حضرت ولی نعمت بهمال هلال بنیم انا فانا در تریا و بد رجاء
کمال است اغلب اوقات بزم ادم نقش را احاصرم و در مقام
استاد حق تعزج و شکار در کاب نغمه با بن مشاعر غرض
این بود و مقصودم چنین که بعضی از ایشان بنی میگو از ایشان
از قبل پسر زال و در بهمان دران ملخ و سلیمان و بنحو ای مالا
یدر کله کله مالا یتر کله خود را در ملک مداحان حضرت
در آورده بلکه از خریداران محبوب شوم ولیک هر چند کوی
در اوصاف کالیت او همچنان هیچ گفتیم که صد چندان است تادری
اوان سعادت اقزان حسب الامر شاه جهان مالک مالک
ایران فتعلی شاه شاه زاده با عظمت و شکون با ساهی بن چنین کما
و کندی مان که من بملک مال اربعه اصناف است بیخه انظار ملکین
فارس و عراق مضرب خیام با احتشام ساختن فخر بجمالی بعضی از
اموال خود پرداخته چنین بظا هر رسید که بر کثرت ملوک مالا
تقدم از عرب و عجم و ترک و دیلم مختصی بقی دادم و بقدر لطف
از کثرت آثار بر سر کزیدن حضرت از بدو کما در شهر زاده عظیم الوفا

بغوی میداد تا ایامی که لا یموت حرج چشم از غیاب این
لطف پوشند و اگر چه از غیبت غایت بقدر امکان در اصل
گوشند العذر عند کرام الناس مقبول

کتاب در ذکر مختصر از تاریخ اصفهان

ملولیدین شیمیم که بجهار طبقه منقسم میباشند و
طبقه اول جمع اشراف الله بعد ازین ترتیب و در موقع خود
مخبر خواهند بود و در حدت ایشان هفتاد نفر و در مملکت
ایشان چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو سال و شش ماه است
بمکه خالو اسکندر بر جهانیاں مقرر بودند **طبقه ثانی**
ایشان از ابدشادیان خواهند بود و در حدت ایشان
و در زمان سکون و ایالتشان دو هزار و چهارصد و نود و نه
سال است **ذکر مملکت کور** چرخ لوان که تحتین کشور
بر سر کلید کور مرتب بود که کوریت را بعضی از ورطه نواز
نام بن نوع و برخی ازاده یافت بن نوع میدانند و در تاریخ
مقدمه و منتهی بر بلا واسطه بر سام نوشته ملقب با بوالملوک
برادر داشتند که ابوالانباری شکست انداخته و قتل
کوریت و بلغت سرانجام بعد از آن لفظ زندگ کوایست ذکر
هنگامی که غریب قریب هزار و پانصد و سی و سه سال کشید

امیر کور

امور سلطنت و در تق و وفق ملام سیاهی و رعیت را بهوش
سیامک که کثیر زاده او بود و پدرش سیامک در ایام دولت پدرش
عقاربیت گفته گفته بودند و کائنات و خود در کوشش عزت بهباد
خاله بیعت پرداخت و جمعی از محوس برانند که ابوالشجاعت
از اوست و ملقب بکلیشه است زیرا که در زمان او بجز یک و یک
چیزی بود که مملکت کرد و در فوج از راه اخباران پادشاه ملقب
انوار و در کورین **ذکر مملکت کور** چرخ لوان که تحتین کشور
بر سر کلید کور مرتب بود که کوریت را بعضی از ورطه نواز
نام بن نوع و برخی ازاده یافت بن نوع میدانند و در تاریخ
مقدمه و منتهی بر بلا واسطه بر سام نوشته ملقب با بوالملوک
برادر داشتند که ابوالانباری شکست انداخته و قتل
کوریت و بلغت سرانجام بعد از آن لفظ زندگ کوایست ذکر
هنگامی که غریب قریب هزار و پانصد و سی و سه سال کشید

از نالیفات اوست بعد از انصاف مدت سلطنت که ذکر منصب
شاهی و سریشی رعیت و سپاهی را بکثرت کفایت و حسن در آن
ولاد و شد خود طهورت گذاشته خود درین غاری پنهان
و متواری و بفرار و از برای عبادت حضرت باری قیام و راه
نموده آخر الامر بحد وراثت او هم بصدقه عمارت به عالم
جاوید ارتقا فرمود مدت سلطنتش چهل سال است و از فیاض
اوست که بر باد شاه سق حرام است چه او طاعت ملکات و
نیت باشد که نکو بمان محتاج گویند که او را عباد داور و هم از
تقی دیناد چهار جزای می توانی در شیخ خمت بیاری در هر
قرض در عین قوت باز ماندن از رفیق در حاکم

در کتب طهرت و طهرت

در کتب مورخین لغت او را دیوبند و دیبوند نوشته اند
نیش بلقب دیبوند این است که اول سلطانی که آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب اختراع نمود او بود چه دیب در لغت
فرس یعنی سلاح و وند صاحب است صاحبان تواریخ گفته
اند که اول کسی که چهار پا ن را مرکوب و آنها را بجهت حمل اثاث
مختار خود ساخت طهورت بود و در غان شکاری را صید کرد
اموخت و از کرم خرابی را استخراج کرد او بود و در کتب

و اخبار مذکور است که طهورت در نواحی صفتان و دینای عظیم النیا
نها یکی یکی بهین و دیگری دیار دیو موسوم است و شهرش بوده از
فارس و کهن در از مر و بناهای اوست و چنین نوشته اند اول
کسی که خط فارسی نوشت او بود و در تواریخ مسطور است که سبقتش
بایوبند چنین است که چون در آن زمان از قراقرز و موخان تیان
در نظر و مان می شد تا بجهت شدت طغیان و کثرت عصبانیت
اذیت ایشان برین نوع انسان و قتل جد و پدران سلطان خلد
عالمیان او را بران عمارت تسلط داده اکثری از ایشان را مقتول
بسیار ایشان را مجوس و غلول نمود هر چند از نیت و بجهت
بسیار خفت و این داستان در نظر اهل بصیرت بحقیقت و در لغت
بلا خلاف منتهیات لیکن چون بعضی از مورخین براد نموده و طهار
نام و خیال تا ترابین خاکار و مؤلف به مقدار چنین می رسد
که چون هوشنگ با فرزندش را بجهت از انبیا و فوجی از حکام شمر کرده
و بکشتن علی بن زین الدینان مشهور و چنانچه شمره در این مختصر
از احوال آن پادشاه می نویسد با قیاس طور شد اینهم بمصدق آل
سرایه بکشت علی که فی الحقیقت باعث تکمیل انسان و موجب منزلت
او بر سایر حیوانات باطله درجه رسیدن و جنبه ملکوتی او بر قوای
نسانی که بحسب واقع اعظم از شیاطین است غالب گشت پس مراد

از شایان ملایک من با کدک لا یخفی علی من در وقت سلیم
مدت سلطنتش و سال بعد از رحال امر مملکت بچید که ولیم مداد
دگر سلطنت بود انتقال یافت **جسمش** **مید**
ایر نظر مرکب از اسم و لغت جویم اسم آن پادشاه با احداث
شید و معوضه افتاب عالم کتاب در بدایت حال در کمال عدل و
انصاف و نهایت داد و استعاف و در اول سلطنت به جهت اینکه
الاستدعای او خالی نبود مدت سیصد سال مرگ و هر روز
از اهالی مملکت او بر گرفت بخوبی وافر و غریبی متکثر نه نشنا
ادعای الوهیت نمود و بنای ظلم و اعتساف را مایه گذاشته
دائما بشرب شکر با اعتقاد بر حق و نقل اخبار در دولت او هم
مشغول بود و الحان مطربان را که در سلطنت او حکمت فشانند
حکم ظم و ریافت بود استماع نمودی و بر مظلومین و مملو فتن و
وعایا که در پیش حضرت رت العالمین انداخته بودی آخر الامر
منتهی حقیقتی فکالک بپایان که بعضی غایب زاده او نوشته بود
از اولاد دگر و سیامک بن کومرت داشته اند و چون شداد
عادل که با حال باغ فکالک بود با اختلاف رعایتین بود بر او سلطنت
بجانب بنیاد سلطنتش بر دخت چند بعد از تقابله و قتاله
تاب مقاومت نیاورده بنایا و فرا و بر فرا و اختیار نمود مدت

مکمل

یکصد سال در اطراف و کاف مملکت کرمان تا آخر الامر بیزید
ان پادشاه با اقتدار و دینمکت انظام اهل را و جوهری آدم با فدا
اربعه که عبارت از علما و فضلا و سپاهی و اهل و اهل حق و حریف
و از باب عیث و دقتند و نخرجات او و بنای کرم با بیزید
شوارع و طرف از حد ذات ان خیر و ناخو و ز مدت سلطنت آن
پادشاه روایت اخبار اختلاف بسیار نموده اند اشتهار و احداث
که مدت هفتصد سال امتداد دولت ان خیر و بیستال بود
دگر سلطنت فکالک تا مریم
فکالک معرب ده الله و معنی الله در لغت فرس عیث است چون ده
منکر در او موجود بود بدین ملک کت و عیث عیث
از قباحت منظر و قهر مات و وفور بخوبی و قیاس و کثرت کار
و افراط ظلم و بیک زبان و تعجیل در امور و بدلی و بلایست
و بیورادش نیز گویند چه بیوراد لغت فرس یعنی عدد ده هزار
چون بیوراد صاحب ده هزار اسب بود لهذا بیوراد را بیست
کرد بدین معنی از دولت ثقات او را بیزید ان حرب که از بیست
حیر و همشین زاده جمشید فرزند سیراست می دانند و کرد
از مورخان اولاد بیزید بن طهورت میخوانند که اولاد او در بدین
انقر بقیلم علم سلطنت ان داشت و بعد از اطلاع پدرش علوان

در صدر منع تحاک بر آمدن ممنوع نکرد بن باغوا ای شاه پادشاه
ضمیمه کرد و اعتقاد را بقتل رسانید خلاصه پس از استیلا بی رحمت
دست تحکمی بر اهالی ملک بازو زبان بقتل و غنک و دماء آید
و اهالی در آن زخم نموده بعد از آن نضامه مقصد سال سلطنت بحیث
علق که در سنگین او پیدا و اطباء سنگین او را بر می که معجزه کرد
عین بود ملا و گفته بودند شدت ظلم و آفتش بر سابق فرود
و در قتل بقدر حق با حکم ابقاء نمود و پس از گذشتن دو سال
دیگر از سلطنت و شدت مرض نظر می نمود که درین و معجزه می نمود
تعبیر او را بر استیلا می فرمودن او را کرده بودند تمامی قتل
بر قلع و قمع فرمودن کشت و دقیقه خود را از حیثی و فرود نگذا
افتیان و بقول این بد فرمودن را بقتل رسانید و فراموش
فرمودن از نقصان است قادر و چون در صدر منع تحاک طاعت
بر آمدن از شر از سقالت بی باک او را مصور داشت آخر الامر
بعد از آنکه ظلم او با علم مرتبر رسید و جور و ستم او با همه عالم
کاف نام اصفاغانی هنگامی خالق را که هر مرتضی را عالم
شمس که شمشیرم یاق که آهنکاران در صحرای کار بر می بندند
بر سر چوب کرده و جویم عام و گروهی زاده از غم او همام بگرد
جمع آمدن و فرمودن را در ملک ری پیدا نمود و بر سر چوب

و در آن حدود آن ظالم بد کرد و در آن کفرها و در کون و معانی او را
مقتید و در بند ساختند مدت سلطنت او در جهان و ظلم او با
جهان را هر سال است زدن شلاق به بدکان خلایق و قطع کون
پس که او را بعضی مثل گویند از مبدعات آن پادشاه بد اخلاق آ

تکلیف سلطنت فریدون

در شب او آنکه اخبار در اختلاف بسیار است و بر وایت حنا
مریج الذهب و روضه الصفا فرمودن بدون چند و چون
پس از نعتیان بر جشید و بر جی او را پس از این نوشتند بعد از
استیلا بی رحمت که بر تخت سلطنت نشست و کمر بر حمایت رعایا
و فاطمه سپاهی و بر ایام میان بست و در کمال استعداد و بکمال
قوم عاود پرداخت و تخم فساد ایشان را از روی عالم بر انداخت
پس از آن بر میان را به سمت ترکستان و کان و اسیر سالار لنگر
جزا نموده با درفش کاویان بروم و هندوستان روان ساخت
بعد از بیست سال از آن نضامه زمان سلطنت ایالت و کلاست
و عراقا کان مرجمت نمود و در بدایت دولت دختر خفا را
عبدالکاح خود کشید و دوسر که عبارت از سلم و طور و کینت
ایشان بنی الا نام مذکور است بهر رسانید و برج پادشاه را بر تخت
کازینات یکی از خطای ملکتهای آن بود پس از چندین بعد

ارا حفا د تو برین فرید و رفت و بعد از قتل نمود در مملکت ایران
 بر تخت نهاده صاحب تاج و تاج کردید بنای عظیم و مستحکم
 و اساس تعدی و جور را باطل گردانید و ستم را براندازید
 ایران را با ملایم و برادران و از شدت طغیان اغریز برادر و جوی
 که در میان ایران حکمران بود بجز مطلق چند نفر از بندگان
 ایران بند بند او را از هم جدا کردند پس از مدت دوازده
 سال سلطنت او بفرموده زال اعیان مملکت در غیور و دلا
 این طهماسب را که از حفا د فرید و رفت است بر سر سلطنت
 متمکن و خد متش را از دل و جان متبقت گردانید **کتاب**
 زال بدون احوال و امثال با سپاهی وافر و استقامت
 متکامل و در روی با صفا و زده افراسیاب نیز بنای پستی
 مهیا و مدت هفت ماه در ولایت فارس بجادله و مقابله
 مشغول بودند و آخر الامر پناه نیکان منتهی گردیدن مجال
 توقف را بر خود محال و در هیچ منزل لبث و مکث ننموده
 روی بدار **در مملکت خداداد بن شاه الملک خود نمود**
 او را و از نو گویند چنانکه حکم او القاسم فرمود و فرموده
 زخم فرید و رفت فرسخ دواست که شاید تاج و تخت نواست بعد از
 فراد افراسیاب ساینه عسوف بر مغار قاهر ایران بر توانستن

چشم

و چشم جهان بان سلطنت با معدلت او روشن و او نیز در مملکت
 امکان در رعایت رعایا و انتفاع بسیار و او را کذاشته نبرد
 و مدت هفت سال باج و خراج را بر رعیت بخورد و واکا یست
 که از صدمت جور و ترقه دلش که نزدیک و دور از خلیه آباد
 میجو و رفا عا صفتا کشیده ازین جهت ان پادشاه با معدلت
 معجور و آباد از کردین و پس از سی سال از انقضاء مدت
 سلطنت مملکت را بکرتش اسف برادر زاده خود منتقل نمود
 به ارجا وید **در مملکت کرشامف** خرامید
 چنانچه سابقا ذکر رفت برادر زاده ذاب و نامادش و در زلف
 این یامین بن یعقوب است بعد از تقلید امر خطیر سلطنت بر سر
 فرمان دهی و عدالت تمسکین کردید مدت بیست سال که ایام
 سلطنت او بود اعیان و ولایت بهرا خبان و جمعی و رسای بلخی
 حال بر سر چو بند و مملکت ایران از حوادث زمان در مهملات مانا
 بود و بعد بمشغون کل من علیها فان به ارجا خرامان کردید
 دولت پیشدادیان باطلین معدلت این جهان منتقل گشت
کتاب در مملکت کرشامف در مملکت کرشامف که این در مملکت
 عدالت ایشان در مدت سلطنت ان خسروان هشتصد و سی سال
در مملکت کرشامف

در خود و سزاوار باشد و بر بدافتن بهمن و زمان و بر کشتن
 بر سر سلطنت ایران جلوس نمود مدت سلطنتش یکصد سال
 در زمان سلطنتش نام حکومت هفت بران مقام از افراسیاب
 و خوشنویس بدو رتبه محاربات عظم با افراسیاب نمود و بعد
 در عهد و دافریایان در کار دریا و اوقیته مدتها در
 هم غایب بود بی دروغ اختیار عزم را سوخت و طرا
 و پس بعد ساخته در غارت متواری و قومه آخرت افتاد
 و لشکر و **دکتر سلطنت الملک** مبارکت
 او بنده برادر یکبار است که بنده و در آخر عمرش گذشت
 از امر خطیر سلطنت و گرفتن کشتن غارت خلافت و ای
 نال زرد و بعضی از دعای نگار و دوا و پس بعد ساخته بر سر
 سلطنتش نشانند و در از موزان کشته اند که طرب
 از بن حضرت سلطان ۲ اصغر را که دانا ملک سلطنت
 کسان بود که داشته بلی رفت و اینان را دانا ملک ساخت
 و باین لقبش بلیغات مدت حکمرانی و سلطنتش یکصد و بیست
 سال تعیین و از انتخاب جوان را مخرج و شخص را بابت علم او شرف
 و متوفی او واضح و مدتی است و در آخر عمر و کبریا و حجت سلطنت
 در حضور و رکان دولت و احیان حضرت فرزند و بنده خویش

کشته شد

کتاب را و بعد و قایم مقام خود کرد و باین و رقی او و سلطنت
 بکشتن کفایت او گذشت و خود در گوشه عزلت عبادت قادر و بیست
 اقدام نمود و پس از آن در زمان سلطنت پسرش کتاب و آمدن
 از افراسیاب پادشاه توران بایران و چهره دار الملک ایشان کشته
دکتر سلطنت الملک
 لقبش هیرید و هیریدات و بلغه ترس هیرید که کشته و خادام ایشان
 چهره بد و خناس کد و خادام و هیرید را است نگار و مکاتبات و
 مراسلات عبادت خواست و مخرجات او و ترویج و ترویج و ترویج
 از بن ترویج و ترویج و زود است از مبدعات آن حضرت و مبدعات
 سلطنت و ایام حکمرانی و در وقتش یکصد و بیست سال است در زمان
 سلطنت با ارباب پادشاه و پناه توران و مازنیات و محاربات
 کرده اخلاص را بر بیستی پسرش و عباد را و با کشته و زود
 در الملک بر سبب دار شهرهای عظم ترکان بود و در آن
 ساخت و در اکثر ایات ایران و ترکستان و هندوستان و در ممالک
 و اکثر کسانها بنا نهاد و کتاب و دیوار و دیوار و دیوار و دیوار
 مجسمان را و عظمی ظاهر زود است در زمان سلطنت آن پادشاه
 نوشته و کتابی بر بند و شرح آن و موم بپا زدنات و بعد از
 ترابش با حضار و موم و نشان فرستاده که او را دست بستر نهاده

شماره یاری حاضر را زود را بر تاج و تخت و سعاد و مناظرات و مشا و
 رفقه بعدا سعاد را بیک چوبه بر دست از خطبه بهر هادی و در زند
 کوشتن و قاری گشت گفتا سب زو یخ این شاه و بعد و این قضیه
 سوگوار گشته و در سال از مظهر سلطنت با زداشت بهمن بن شاد
 کردان زمان بن زلده و دینار و ان و انلسا و سگفتند این
 ساخت و خود در معبدی بهاد و طاق اگر قیام بشود
در حکم سلطنت بهمن بن شاد
 من و بدله از دست و وجهه تیره در از دست ان است که چون د
 نصر و ان پادشاه و بجایه با قیام بعد در از بود با بر لقب ملقب گشت
 و بهمن بن شاد و تانی پادشاه و انامند و از دست و تیره خوا شد
 و بعد تیره این اسم را دو قسم نوشت و بد و طریقی که شاد
 در حین خرد و ان ولادت با سعادت ان مولود و خود با سعاد
 خادمین را بد که طریقه دوست داشت از بر سبب که در و از
 داد که ارده و شیر کشید یعون شمر خضبتا لشکر یاری بود عادل
 متواضع و پادشاهی با دل و متواضع داد چارگان دخی و سخته
 برخواست مظلومان و هم نهادی و از بدایت سلطنت هر که
 با شقام از دست و تیره و تیره و ان پادشاه معصوم و سگفتند
 از اتفاق در ان هنگام دست و تیره و تیره و شاه کاملی و مت

شقام بر تاق عال و ان را بد و دست کرده با ساهی معصوم
 غیر محمد و در هر ان حدود و خود در از دست و تیره و تیره و تیره
 ان و تیره شاول و بعد از یکصد و بیست سال سلطنت و ریاست
 مملکت و بدست خود تیره که بد را با تیره و تیره و تیره و تیره
 و لدا تیره خود را که طریقه جهان بهن مولود و ان شاد
 بنک و تیره و سلطنت معصوم داشت و عا و تیره و تیره
در حکم سلطنت بهمن بن شاد
 بعد از فوت پدر بر تیره و سلطنت و در ان از خضبتا و تیره و تیره
 محمول که ان بهن بود و خود و سبب و تیره و تیره و تیره و تیره
 و فرمان دخی بمقاد المملک و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره
 بد را انداخت و بعد از ان و در سال سلطنت که و لدا سعاد تیره
 سمر و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره
 و تیره را **در حکم سلطنت بهمن بن شاد**
 بعد از ان تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره
 از اب بر او ده و از اب نام نهاده و بعد از تیره و تیره و تیره
 کوشیدن و از تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره
 چشم پوشیدن و از تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره
 سیکار و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره

بمقتضای جمیع سلطنت کما ذکر فی کتاب توحید در غایت این احوال
هوای ملک روم و سودای سلطنت از روزیوم ما هم رسانید با فیکو
سلطانان مملکت معارضات دیار و عماریات بنیاد روی داد احسن
امر و مصالح انجامید دختر فیلیوس را بچهار نکاح خود کشید و بختی
گفت که هر ساله هزار و بیست طلا که هر چند چهل مثقال باشد بر سر خراج
ارسال شدت این پادشاه صاحب تاج و اردو بعد از موصلت بعلت
و همان تاج کل یونان سلطنت با وجود جمل با سکنه را در ابد الملک
پدر فرستاد فیروزان خوف ثنات و شوق طعن و شناخت این طلب را
محقق داشت و پس از چهارده سال سلطنت مملکت را با بار و بار خود
که از کثرت سخت با هم خود موسوم کرده بود باز گذاشت و خود در گذشت

توضیح کلمات و اصطلاحات

او را با داب صغیر نامند بعد از فوت پدر و اولی سلطنت بر اقل است
و بنای شوق و تعلقی با اهل ای و احسان ایران گذاشت و چون در گذشت
این پادشاه با جاه و قدر سلطنت مملکت یونان و روم بعد از انتقال
منقول را اسکندر شکرد و در پاره از دزدان خراج معتاد با او امتناع نمود
با احوال کتا و بنادر رسید و امر بفرار انجامید و در عمارت بنیاد
انبی و بنایان در دو سلطان با شوکت و شکوه وقوع یافت و از امر بفرار
تبع و فرار از امری خاص خویش که از اهل همدان بودند بفرار و در این

و در بختی سلطنت اسکندر و عدالت کثیر از عالمانی برای جاودان
شناخت مملکت سلطنت و ایام دولتش چهارده سال بود

توضیح کلمات و اصطلاحات

ان پادشاه عدالت کثیر و القزین اصغر و فیلیوس مشهور است
و او را اخشد ووش تیر گویند اسکندر را زین نامند که بعضی زلفان
مادر او را که مقام بناهید بود حکمی یونان که وحید زمان خود
بودند بیکر که باعث ایشان اسکندر و وسالت مددا و کثرت
و اخشد ووش از انش خوانند که بسیار حکم دوست بود چرا اخشد ووش
بعضی فیلیوس و فیلیوس و فیلیوس و در لغت ایشان فیلا
محت را نامند و سوف حکم را گویند و از مطلب با اختلاف در کتب
موتین و متبعین و بد و اختلاف در سیر معتبرین مشهور است
که اسکندر در وی اصغر چهره اسکندر و ذوالقرنین است که بر است
که کیفیت احوال او در قرآن مذکور و یکی از انا و او مد با جوی
که در جهان مشهور ذوالقرنین است که از انبیا و سقط الناس اواز
بلذ قرین و بعضی از اهل هند که او را ریس باشد گفته اند
و ذوالقرنین اصغر از اهل نعم و سلمه و کثیر معلوم و اغلب از لقب
ازین که قبول برین دو قرن که هجرت از صحت سال باشد سلطنت
جوع را اعتقاد این است که او را دو برآمدگی بر سر و این سبب

با لقب سمر کند و بدو در جنب او اختلاف بسیار و احوال بسیار
 طایفه او را برادر اب اکبر که برادر او را با صغر باشد میدانند
 اند خضر فلیقوس و جماعتی او را برادر شاه اسکندر دیگر که متوجه با ذرات
 اند خضر فلیقوس نیز میخوانند و صاحب زمره القلوب که او را بر صلیب
 فلیقوس مهر و ماست الهی در حلقه اوقات جور اسکندر موروثی
 این پادشاه بعد از این در در طبقه ملوک عجم و وارث ملک عجم ایراد
 نموده بنا بر قلوب شکست و رقم بدگر احوال او در ملک طبقه عجم
 بر داشت خلاصه بعد از قتل او را به سبیلای و مملکت ایران
 بر حسب رای با جواب و تدبیر فلاحی و رعایت ملوک و زکات
 ملک عجم را با ایشان منقسم کرد تا از خصومت و معادات با یکدیگر
 سلطنت و از فتنه و شر و من ممانند و از طبقه را ملوک طوایف
 گویند و بعد از مرگ او حال و احوال و بفعل ملک کرمی
 اشغال نموده مدت سلطنتش در ایران بقول جمیع چهارده سال
کتاب جمعی که در این کتاب است طایفه عجم و ملوک
عجم و ملوک عجم که در این کتاب است طایفه عجم و ملوک
 و بعد از مرگ او ملوک طوایف را که چنانچه باها گفت و اسکندر
 بجهت نظم امور مملکت خود ولایت ایران را به خود فرستاد و احوال
 سلاطین با عدل و داد عجم کریم میبودند از محبت بیرون آمده

والکرامت

ملی دولت و دوشیر با یکدیگر که اول طایفه ساسانیان است
 بعد از ربات با ایشان متعلق بود و چهار صد و پنجاه سال
 است که سلطنت ایشان بود و باج و خراج یکدیگر میخواستند
 و ملوک عجم را با ایشان با شکایتان چنان است که در سلسله
 الملوک عجم اختلاف است بعضی او را برادرشان و از احوال ملوک
 عجم و بر حلقه او را برادر و از اب بن داریاب نوشته اند و از ثانی جمیع
 را بر ملوک بعثت و موروث و کثرت عسل و از خود بر عسل
 قرار چنین دادند که هر یک از این ملوک در اقام و مقامی احکام
 خود نام او را بر شاهی خود مقدم نویسند و از هر یک مقدار
 اکفنا و تقار نمود و این طایفه بدو منصوب گشت باید دانست
 که این طایفه نیز منقسم بدو طبقه میشوند طبقه اول اشکانیان است
 و ایشان یازده نفرند و مدت سلطنت و ریاست ایشان در ولایت
 چهار و پنجاه است و طبقه دیگر اشکانیان سلسله سلسله ایشان
 بعضی بر زاری یکدیگر و بر سر ایشان هفت نفرند مدت سلطنت
 ایشان در موقع خود معلوم خواهد کرد بد
در کتب سلطنت اشکانیان
 مدت سلطنت و زمان ریاست آن دوازده سال و زیاده بر این
 از کتب و در این چیزی که تا بل تحریر باشد بطور نسبیست

ذکر سلطنت شاه ایران

بعد از بدو سر فرمان دهی و حکم را بنیشت پادشاهی بود عادل و
شکر براری بادل در ایام سلطنت او اخلاص کرده اند با حقا و حافظ
ایر و چهل و دو سال سلطنت کرد قبول خداوند مستوفی چهل سال

ذکر سلطنت شاه ایران

بعد از بدو سر حکم و عدت پادشاه شد و مدت یازده سال
حکومت و ریاست کرد و لقبش سکود دزد است

ذکر سلطنت شاه ایران

او نیز موجب وصیت قائم مقام پدید آمده مدت یازده سال
حکومت و ریاست کرد و در زمان او جمیع ارباب سران و بزرگان
عسبان و طغیان بخداوند بجان میات بیشتر گذاشته بودند
بودند برآمدند و بعد از هفت روز بجان بمالک و دوزخ سپردند

ذکر سلطنت شاه ایران

پدرش در ایام حیات خود تلخ و سخت با و سپرد پادشاهی
تخلع و مودت و شهر را وی دایر و فرمانده بود و مورخ اخبار
و محرمین آثار ملوک و عدالت و عمارت و غیره را در نوشته اند که هر
نویسنده بشکاف و گفته اهوری را تحاقب خود از اتفاق اهوری را
مستواری که سلطان از عقب و نیز دیوار رخ رفت بعد از چهل و دو سال

یک نر سافت و صحن سپید و کجی بنا بکان در انظار دید و گو
چند کجی خطه ابرو نقوش بود بعد از خواندن معلوم شد که از
خراسان فریدون با فرزندان و از دنا بر خستوان هم و نشان بود
قامت آن را با بلی کبری و سیاهی بدل نمود و مدت سلطنتش

ذکر سلطنت شاه ایران

بعد از زاد بخت سلطنت شد عدل و داد کرد چهل و نه سال
و مدت چهل سال با امر سلطنت قیام نمود

ذکر سلطنت شاه ایران

بعد از غم خویش پادشاه شد و مدت هفتاد سال ریاست و
حکومت کرد و بعد بجهت سوسولت او را با اجتناع کرده جهان
بیشتر را رطبه بود عادل کرد و بعد از پسرش اچا جانی
بخت سلطنت نشاندند و بنای حکم بجلالت او آن تاریخ تا
حال **سلطنت پادشاه بن فیر** شد اول است

بعد از بدو سر پسر پسر پسران دهی و مکر شکست از و خود عدل
و داد آفرید و بلاد را مستر ساخته و ولایت با و اجداد را منظم نمود
و در وازده سال حکومت کرد و ریاست و بعد عازم سفر گشت

ذکر سلطنت شاه ایران

در امر سلطنت قائم مقام بدو گشت در امور مملکت تدبیر می کرد

و بنایت محراب و تیرست بود چنانچه از خواهر خود نکند شده گویند
صخره عالی و عظمتی بنا شده در اینجا ممکن است از این
بنیانها حق مدت سلطنتش چهل سال بود از قرار تخمین و تخمین
صدقات این صخره احباب که در زمان او واقع شد

در کمر سلطنت بلخ بن بلخ

برادر صخره بن و آن بعد از پدر در مهر رخت حکم گرفته
و مدت بیت و چهار سال حکومت کرد شی در خواب دید که فرشته
با او گفت که ملک تو در دست است از این جهت ملول بود تا اینکه
دو روزی در خیمه نیکو برستوخت تا که ستون افتاد و
کلیج خیمه بر سرش آمد و در این خیمه از فرشته شنید

سلطنت امیر طغان بن بلخ بن بلخ

آخرین ملوک غنچه ملوک طغیان است که بنیان است او بعد از
پدر سلطان و فرمان روا گشت و در ایام سلطنتش سیال
باران نیامد و بعد از تو بهر و تا به خدا بختی باران برین
دیاد فرستاد بعد از سی و ده سال سلطنت در جنگ رفته و
براستغان که اول سلاطین استغانیان است گشته گشت

در کمر سلطنت استغانیان

که فرقه از ملوک طوایف اند و وجه تسمیه از طغیان استغانیان

از قرار بیت که سابقا ذکر رفت و آنچه از کتب مورخین و نسخ متنبه
معلوم کرد بدینچه است که عدد ایشان هفت و مدت سلطنت
و ریاست آن پادشاهان یکصد و شصت سال

سلطنت امیر طغان بن استغان

که نخستین سلطان استغانیان است با استکانیان جنگ کرده ملک
از ایشان انتراج نمود و بهمان سرطی که ملوک طوایف استغان
کرده بودند قانع آمد و مدت بی و سه سال بحکومت استغان
نمود و در **سلطنت امیر طغان بن استغان** گذشت
بعد از برادر ریاست با او انتقال یافته و مدت نوزده سال
بحکومت استغان و بهادر پادشاهان بود

سلطنت بلخ بن استغان

بعد از برادر و حکم و فرمان فرما گشت و مدت دوازده سال بعد
پادشاهی برادر **سلطنت کوچه بن استغان** و عاقبت ذکر گذشت
بعد از برادران بر سر فرمان دهی و سپه فرمان پادشاهی
سویان بود و عاقبت لامر ختم و ریاست گزید و او را کوچه و زری

سلطنت کوچه بن استغان

بعد از برادر و حکم و ریاست پادشاه شد و مدت بیست سال در
کمال شوکت و عظمت سلطنت کرده پس از این است رفت

سلطنت کوثر بن ابی کوثر بن ابی کوثر

بعد از فوت پدر سلطنت بر او قرار گرفته مدت پانزده سال
در سلطنت بمماند **سلطنت سید دان** و عاقبت بمماند
پادشاه عظیم الشان و آخرین ملوک اعظامیان و مدت بیست و یک سال
در سلطنت شادمان و کامران و عاقبت بدست اردشیر بابکا
که اول ملوک ساسانیان است کشته شد و صاحب فایز العلوم
سلاطین معدله پیش از ایشان و ایشان را که عبارت از هجده تنند
و اسامی ایشان صفحلا و کیفیت احوال خیر مثال شان بمجله
و تظنی یافت هفت نفر را نموده است و چون و لغت این و لغت
احقر را در این صاحب محلات موصوفه الصفتا اعتماد و بحقیقت
ان تا حال کمال اعتماد است بناء علیه این را در موضع کامل
کتاب طریقه موطوعه بود مذکور بود و الله اعلم **همانکه در این کتاب**
معدله از هجده تن که ایشان را ساسانیان و اناسر بن
چون با اتفاق مودتین صدقات این اردشیر بابکا است و او
پسر ساسان اصغر را و از نسل ساسان اکبر پسر هاشم بن اسفندیار را
که فلان جمله از احوال او شعاری موصوفه بدین جهت این طریقه مدینه را
نویسند و بی و یکصد و هشتاد و هشت سلطنتشان در چهار صد و هشتاد
چهار سال و **در سلطنت اردشیر بن بابکا** شش ماه است

اول سلطان طریقه ساسانیان و بقول اصغر بابا اخبار بابکا بدین
در ملازمت و خدمت بری نام خواجہ سرای حاکم فارس که بمکونست
دارای بیست و شش تن بود و سیصد و بیست و شش تن خواجہ سر حکومتان
بسیب و غوغا است و ظهور و کاست اردشیر پسر بابکا و او موی که
بعلت نوید سلطنت کرد و عالم را در این بدو رسید بود و او این نوع
سری بر فراشت و پدر را باستقبال حاکم فارس که کما شتر اردوان
بود کاشت و خود بیست و شش تن با لشکر علی بنوع عثمان غریب بصوب
عراق از راه ایحان تافت و بعد از تخریب و لایتن بابکا بدین و او کرد
فارس بود و نیز سر شانه و دیگر شافت و اردشیر اجساد را در و
احضاد بابکا فرمان داد و همگی او را مطیع و متقاد جزیرا در هر شاد
شاد و نام که بعلت مهوری و لایحه برتری پسر ساسانیان از زمان او
عادل و ازین برکات او نکول شود و چون از ساسان و اناسر بن
دست بدین و با عدالت مدارش بر بدین و با استماع این قضیه
اردوان مضطرب و در میان و با کردی این و با همی بر سلطنت و کون
که بخار و از این میان بدست و در هر زمان بعد از مقابل و مقابل
بضرب تیغ از تخت بر تخته نشست و کونند تمامت ربع مشکون را
مختر و قوی سلطانی عادل و حکمران باذل و عاقل بود و در عهد
دولت خود امن و طریقه سلطنت را بر پسران و چند شاد و با کلا شاد

بام قمر نظرش بر شاوور افتاد و بلی باغ و عقیق نکار و بان سلطان بهم
 رسانید و بنویس طهارم بیام داد که فرخ این حسن و حسن و خیر از باغ
 منین میسر شود و آن بنوشتن خط از خون حیض دختر با کمره زده و با
 حمامه و لثان آن بر یکجا از برنج چون چنان کردند فلان نور بچوایان
 حصار و نور بخت و فتح قلعه میسر کرد بد بعد از قتل ملک ضمیرین
 پادشاه دختر را تصرف نمود و انا شقا و شمع نظیر از در کمال
 بعد از تفتیش امل معلوم شد که از بزرگ کلی که در بانه خواب او بود
 او را بخور و خواب نا و میسر شد بود سلطان را از این احوال
 تعجب آمد و بر روی حال را دید و شنید که از بد و کراتی
 این زمان غداي دختر تحضر بهر تملیح و بیات مصری و شراب
 شراب صافی بوده با وجود این نوع رعایت و این قسم محبت دختر
 خدای پشته از خالق اندیشه نموده حقوق او بت را بر کنار و با
 قتل پدر و محبت عا و خود کمر دید ان پادشاه معدلت انبار
 اضافی را و ساز و ساخته فلان و بعضا فرمان داد تا تملیح بکرا کرد

حکمر سلطنت بهرام بن شاه یقوی

پادشاهی مردان و نه و بهراری فرزان بود در ایام دولت پدر
 با یالت ملک خراسان مقهور بهر سعادیت مردمان حد بدیده
 و شکایت جماعت عدلت اندیشه کرد و او را در نزد پدر و بهر محبت خود

سر روی تمام نموده بود دست خود را قطع کرد که این بنوشتن را از
 خود دفع نماید چه در آن عصر طریقه و در آن زمان شیوع چنین بود
 که هر که میبویله عضو بودی سلطنت نتوانسته نشد و کمر زرد
 بر میان نتوانسته بت بعد از استماع شایع بر امر محبت نسبت با و
 پیش از پیش زاده از زمان پیش ظهور رسید و او را با وجود
 عیب و لیعید خود ساخت هرگز بعد از پدر یکسال با مملکت
 و ارضی را خاست و انحراف را با وید شتافت و لغزش تدبیر است

سلطنت بهرام بن هرگز

از قمار و خمر و نیت که اخبار و مورخین انار سلاطین نامداران پادشاه
 حلم و نیکو خواهی حکیم طبع سلیم و دی بار غایا بهم داشت بعد از
 پدر تاج زرد بر سر نهاد و داد احسان و رحمت بر مردمان داد و با
 نقاش که در ایام پدرش ادعای بقوت نموده و از خوف او بدین
 غاری و غاری بود و در عهد پدرام کمره ثانی ظاهر کرد بدین و ضاعت
 بیکر او پوست از تنش کشید و او را عمره و لثان برین ساخته و نه
 سه سال سلطنت انام تمام نمود بان حال و مقام گرفت لغزش شنا سندان

سلطنت بهرام بن بهرام بن هرگز

نفقات دولت گفته اند که او در بدو سلطنت جو رکش و ظلم
 اندیش بود بیکر نمودن و بیان امری دولت و اعیان مملکت را و

نامور باد شاهی معدلت کثر بود و کیفیت تحاریر او و حقیر و دم
و کز تار و بن خسرینا مجید است باد شاه آن روز و عجم و استغلاص
خلعش پر و میان در کتب تواریخ مسطور و منظم است

سلطنت شاه شیراز بن هوشرو

بعد از برادر که خضر خاندن سیر بر سر سلطنت نشسته تاج ز بر سر نهاد
و بر خلافت با و اجداد جور و اعتداف را بر عدل و انصاف گردید
و عسکارات و ثقات پرداخت کشت و برین و عدوت پندش را کرد
امرا و اعیان فارسیجه را مشاع او از امور خط سلطنت در کینه
داشت ظاهر ساخت و پس از مدت چهار سال از اشراف و بزرگان
او از سلطنت خلع کرده شاه پورین شاه پور را بجای او وضع نمود
لقبش **سلطنت بنو بن شاه پور در ده سال** محمد است

بعد از تم با استیواب کافر اسم بر سر نهشت و ابواب خور و
بر روی اهل عالم بیت بعد از قبضه اهل عالم از تحت کاف و کفر
جاودانی شرافت زمره او از تواریخ قوت و سعادت او بدین احوال
ذکر کرده اند که سال لشکر در دست کام سفر خیر را بر سر او غلب و
دعا شایسته **سلطنت بهرام بن شاه** ساختند
چون در زمان سلطنت برادر و پدر حکومت کرمان بان شهر یار
معدلت کثر پختن بود ملقب بکرمان شاه بود سلطنت

بنایت نیکو سیرت و حکمرانی پاکیزه سیرت بود یازده سال و در ریاست
و فرمان و بنای بسپرد و عاقبت بنا بر طغیان و هجوم سپاهی و غارت
عام بقتل آمدن بعلرباقی انقلاک نمود

خسرو سلطنت در ده سال

محمد او از دگر که فرزند نامند چه فرزند بلغت ایشان بنی بلبند
چون کائنات سلطان بنو حکمران بنده جو بود لوی جو و ستم در
عالم بر انکسار و خون بیگانه ها را عجب بنام حق مرتبت بعد از
خلع شایع از علم و سبق آمدند شتم جبار بلکه ایستد مار از
روزگارش را زده بعد از ان خورشید آمدت سلطنتش

بیت و سلطنت بهرام بن بنو حیدر در ده سال

او بهرام کور شهر و رات و در ان شهر و انعام مذکور در کتب کثر
موزن سبب از لقب چنین مسطور است که روزی در عکارگاه
شیرینی کوری را صید نموده بان با طاه بیگم بر کور و شیر را بهرام
دوخته چون بر دجید بعد از ولادت بهرام بعدت خوش هوا می
جزین غریب ان شاهزاده را بنحان بن امرأة القیس سرجه که مها
امکن در تربیت او کوشید و چمن از محافظت او کما ینبغی بنویسد
نحان در خدمت شاهزاده با فرزندش سوختام و محمد مالاکلا
مبدل و مینود چنانچه کیفیت هار و سدی و خور و حق با تمام تمام

معاینه بهر حکما بجای است مشهور و در قیاس سلطنت و بدو
 نزد جدا اهل ایران از قیاس الولد سراسیمه با و در بهرام اقدام نمود
 و خیر فایز را احضار و او را پیش پایک بر روی بر خود کشید و در
 بهرام بعد از اجتماع این کلام بمعاونت و مظاهریت مندرین سخنان و
 این سینه بهار الملک بدو روی نمود و قبل از منازعه و بمقابلت اعیان
 کثور و سران لشکر چنین قرارداد شد که تاج نزد در میان سینه کشند
 هر که تاج بردارد سلطنت او را باشد بهرام بکن هر دو شیر همت
 کاست و تاج و از میان برداشت و پس از استیلا بی برعلکت
 تاخت بخاقان چین و قیصر روم برد و هکلی را مغلوب و بعد برید
 بدیاد دهند و شان رفعت سلطان انکار را بر منقطع الید و مایوس
 الاختیار نمود الحق پادشاهی باذل عادل و عیاضی عاقل بود و
 از همت و به سال سلطنت در شکارگاه بمغاک می فرستد و حال را
 را بدو در نمود گویند اول کسی که زبان غم فانی گوید او بر
سلطنت بر زمین بهر حکما
 بعد از بدو بر سر سلطنت مصدق و سلاطین اطراف و ملوک اکناف
 او را مطیع و بقتاد بقاعده معتاد باج و خراج بدی که ان وارث
 تحت کعبه ثابدا انقاد می نمودند بعد از مدت هجده سال سلطنت
 که خود هرگز را و لم عهد ساخته و بر سر فروزان نام حکومت نمود

در این کتاب
 از تاریخ
 سلطنت
 بهرام

ماوراء نمود و خود را به آخرت نمود و بعضی سپاه در دست
سلطنت بهر ترا بن بن حیدر
 حکم و صحبت بدو بر مقرر سلطنت و مستقر حکومت قرار گرفت و
 مقررش فرمود که در ملک بهر و بسجود بخوشنواز سلطان هیا
 ملحق و هیتال او را معاونت و امدا و نموده تا کمال استعداد
 بدو را الملک ابا و احدا شتافه و شمشیر کن از نیام اخته و بر
 تاخته اخلاص تاج سلطنت بر سر کن است و از سر برم برادر
 در گذشت و مدت حکومت برادر و کهریکال بود بعالی
در کمال سلطنت بهر ترا بن بن حیدر
 بعد از کن بر سوده سلطنت و انتظام ام حکومت لولای حق
 بر افراشت حقوق خدمت خوشنواز سلطان هیا طه را رعایت
 نکرده بدو ن میامحه و محاطه بمدا فیه او همت کاست در کمره
 اول بعد از مقابلت و مقاتله امر بمحاصره انجا مید در دفعه ثانی
 در هنگام کمین و در بفریب شمشیر ابدار سپاه خوشنواز مرغ
 رو حشر لهرای جاوید در برها ز آمد مدت سلطنت بنیت
 شش سال **در کمال سلطنت بهر ترا بن بن حیدر** و بقدر برادر
 بعد از قتل بدو تخت سلطنت تکریم و از قناب رایت قناد
 برادرش از دار الملک عجم ملک ترکستان بر تو افکند هنگام بن

در دنیا بخواه و شهوت عالمی در روز و شب و در هر وقت
عظای آن ولایت را بحسب المهور در آورده و صباح روانه مقصد
کرد بدان اتفاقات حسنه الا دختر با عفاف و در شب زفاف
با او شیروان محمول و بعد از چهار سال توقفت در ترکستان قباد
معاونت و آمدن از خاقان و تلاش با لشکرها بنوع چهارم
بلاش روی نهاد پس از ورود به پادشاه بود و اخبار او از مولود
معه و معشوق شد که بلاش عالم فانی را دعای و قباد این را
بفایده بود و پسر بدون محاربه و نزاع با الملک بدست
مورد و مدت سلطنت بلاش چهار سال بود
تکلیف قباد ابن مسعود
بعد از وفات پادشاه در اصل عالم سرور و کرامت معده است
که در بدو در سال یا زده سلطنت او در کتانی از اصل طغر
لویای عجمی بر فراش پادشاه نیکوخواه را بران مذهب باطل
داشت و از هر جهت برامضای آن سریت تا جواب کاشانه چنانچه
احکام را موافق آن طریقت اختیار عرض و مال و دین و حال خود
نبود پس این ساحت عظمی و عاقبت کبری ازین شیوه تابیدند
اهالی مملکت را از عبادت و دنیا و غیره پشیمان حاصل آمد با این طرز
او را مقید و برادر دیگرش جاساب نام که بنکارین مذهب بود

مسعود

برسند سلطنت نشا پند و قباد بحیل خواهر خود را از صلب
دهانید و روی بخت با طایفه رده و استبداد بخت ایشان بر سر
افزون از عدد معاویت و مدد روانه نمودند بعد از معاویت این
کهتر و سران لشکر از در عجز بر آمدن او را استقبال و کثرت ثانی
سلطنت با و اتفاق یافت و مدت سلطنت او چهار سال
بود و بعد از او **سلطنت کسری** در خاقان
امش کسری و لغزش او شیروان را باب کتب و تاریخ و لغات است
ان در مدت ملک جم و قباد را بخیرند بن هم اورد که در اندک
سلطان را او شیروان خوانند و بعد از جد بدالملوک و بر روی
ناتوانند چو بنشین عیسای سرین و زن عیسایان است و عرفان
ان را او شیروان بیای ابد کونند بعد از جلوس پسر سلطنت
و پس از عتق بر سر بر ملک و مملکت داد و رعایت رعایا
و در نهایت بر ایا را بنا نهاد و کلام عجز نظام و عدل حضرت
خیر که تا که انا و این ت فی زمین ملک العادل و در حق آن پادشاه
با ذل شاهدیت وافی و کواهی است کلا و حاکمیت طاق کرد
وفاق آن خیر وفاق بر طوق همت و حسن عمارت او بدلی است
روشن و داستان خانه پره زن بعد از آن با این اتفاق
میرهن در بدو و سلطنت نیت بر دوش مزول و مزولگان گشت

و در قلع و مع ان طایفه دقت فرموده است چنانچه اکثر
 مورخین بر آنند که یکصد هزار نفر از ایشان را مقول و در کنار
 نهر چکان از خودشان بفرستادند ساخت پس از آن نظام مهمام
 مملکت و اهتمام در آبادی رعیت که مملکت کبری و مملکت سبک
 بر میان اسفند و سلاطین تا مدار ترکستان و درم و هند و
 بالاضطرار خدمت را بنهاد و هر سال بطریق استوار تحت
 سیلاکات و هدا یا و تنوعات بدو یا معدلت مدارش افتاد
 به خودند تقویم امور و زارت با بود و هر چه حکیم بر ذکا
 طنات ان بادشاه کامکار برهانیت قاطع و تنظیم و تنبیق
 مهمام مملکت و جمهور سباهی و رعیت بر عقل و کثات آن
 نامدار دلیلی است ساطع بعد از چهل و هشت سال سلطنت ان
 مملکت و کثات رعیت را که در دین حضرت احدیت اند با وجود
 عدت احسان و بزرگوار و بزرگوار که از دست خاقان بود و اکبر
 و داد بود و محول نمود و ظاهر در حسن بزرگوار و با برکتش
 سلطنت و عزت این نور و روان
 بعد از نوبت بران در مملکت ایران او ای ظلم برافراشت و همت
 بر فتنه ای مملکت و احیان و کثات چنانچه عموم سلاطین
 اطراف بخلاف او بفرستادند که عدالتش را بر میان بستند خصوصاً

شاه که خال هرگز بود با سپاه از مدافرتن و لشکری از اندازید
 از ولایت ترکستان روی بدان المملک ایشان نهاده بعد از ورود
 بهرات بنده برین شیخی و محسوران امرای افشیر و ان بهرام جوین را
 که در اذربایجان سپرد بچنگ شایاه فرستاد بعد از مقابله و قتال
 شایاه بیک جوین بهرام جوین مرغ و خوش حال باقی برگشت
 و با وجود فرستادن بهرام دود و بخت و هزار دستر محمول با متعده
 نفوذ از غنا همان سپاه نامعدود هرگز بیگایت و زیرین تدبیر
 بود ان شخص تمام طریق سوء سلوک را با بهرام مسلک داشته
 او نیز با اسرار سپاه افتاد و نقص عهد و پیمان نمود و سلطنت
 بنام ناجی خسرو این هرگز با فرستاده بهر سبب اسباب جهل
 پرداخت بعد از استماع هرگز ازین وقایع خسرو از پدرش یافت
 هرگز ان و فراد با ذریه ان نمود و هرگز نظام و بند ویر را
 که خال برین بود نه بخیر خود و دینان با عا یا با محمل از خدمت
 با جبهه شوق و هرگز از ان علیه بفرستاد و در آن وقت متواری
 ساختند بعد از ورود ان سائند خسرو روی بفرستاد و بدو
 و ممالک سر و راهش کرد بدو در ضلال این حال بهرام با وین
 احوال و امثال بعد از ان خدیو بهمال اقبال نمود و خسرو که
 بعد از وی و فرم بعد از خدیو از ترس بهرام بنا کام از ان بر رفت

اسم جنم و لقبش بر وزیر صاحب کمال التاریخ لفظ بر وزیر
عظمت تغییر کرده است و در منابع العلوم کلمه بر وزیر املاست
غیر تشبیه و نه خلاصه خبر بعد از اقرار بهرام جوین از اربابان
نصیب بمقر اطاعت و مستقر ریاست مملکت خود بدید است
حال عمرش و نکو و شهر باری ناجو و کثرت دولت و زواری و
تجمل و الطافش و کمال ظهور و از آن جهت طاعت دیگر است که
کیفیت آن مفصل در تواریخ مکتوبه و در کتب مؤرخین جنس
مذکور و در آن تحت هر دو قصه و بیست استاد و زک که هر یک
شیخ کرده اند و مدت دو سال بی تعلیل کتب جمع از استادان

و شاگرد پند و روش و دود و دوزخ را که هر کس روی با او صفه
میدود کار میکردند و بعد از آنکه طاق و طاق را که معمرات
و عیس را در وقتیکه بعضی شبیه و نظیر جناب این معنی اوطاق
مانند میدود و معنی دیگرش ملک و مملکت است و بناء علی انشا
معنی اوطاق ملک میدود و همچنانکه بجا داد و داد و طلاهی است
انشاء و بجا داد را بجا می آید و بنا بر این معنی که گلد
نخواهرین ابد و موجوده مانند شیرین و رامشگری چون نکب و ابد
داشت و بعلت خبر محمدان و تظلم و طمان آباد اشعار از حضرت
رفت الهی علی الزمان خلاصه در اواسط دولت اختلال
در احوال مخوف در دماغش راه یافت خوش آغاز و است
تعلی با احوال ملک در از غوغا و چنانکه فاشه میکنی خامخاست
خوشه پند و روش را که امرا را عیان کرد و سران لشکر از ظلم آن حکم
لشکر آمد بعد از آن وقت سال سلطنت او را مقید و محبوب
و پس قباد که بشیر و بعلت بر تخت نشاند و این نیز
فاصله نموده بشیر و بعد از آنکه مهر مهر را بقرل صاحب
روفته الصفتا بقتلید و ماوراء ساخته در سال هفتم از
حضرت انور و زندگانیش مایوس نمود کنند

سلطنت شیرویتا ابن برقین

بعد از کشتن پدر بقتل برادران همت کشت و بقطع صد چشم
 از خود را معاف نداشت با نوزده نفر از برادران را بکشت
 دیوان و خود نیز بعد از هفت ماه سلطنت بمقاد پدر کشتن پادشاهی
 نشاند اگر شایسته ششم نیاید در عقب ایشان عالم بایست
خبر سلطنت شتابان کرد پدر از شیرین شیرین
 بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی صاحب تخت و امیر بیکی از
 امای خاص خود را با و زیاده اختصاص داشت بضمیمه امورات
 و تنقیص مهمات کثرت در خلل این احوال یکی ناکار بر عجب
 شمران نام که ریاست و حکومت بر حدمات و قوم از جانب
 شیرویه با و مقصود بود از اقران امتیازی داشت خبر سلطنت
 او بشیر را شنید بسیار یکجوا اخیان و اشراف ایران مدون
 مشورت او را در شیرویه بر خود سلطان و حکمران کرده بود
 بالمشکری بکران مداین مدعیان طفل را بعد از شتابان
 گفت و خود بجای او بر سلطنت و تکریم است خود را بای
 اجتناب و از بنای اولی و دایران از سلطنت او عذر جماعت
 در چنین مواردی مضرب نیزه از پشت مرکب بر پیش رو نهادن
شاه سلطنت جوان شیرین حسرتی بر تخت حکومت کرد
 که او خواهرزاده بهرام چنین است بعد از قتل شمران بر تخت

سلطنت قرار گرفت و بر از یکال ریاست و فضا فضا را عت
 حق را ایک اجابت گفته ازین عالم دو کشت و امر خلیف
 سلطنت بیوران دخت مقوض کشت
سلطنت قهرمان دخت بنت بر تخت
 ملکه عالمه بود با طاعت و نصفت کز ترده داد مطلق
 و ستم سیدکان داد و اکثری از بلاد ایران را جبهه و ایها
 بنیاد نهاد و جوی را کرد و خون برادرانش را شکر کرده بودند
 از تیغ انتقام گذرانید و بعد از یکال و چهار ماه سلطنت
 بعالم **دکتر سلطنت چشمنده** ۵۵ آخرت رفت
 بعضی از وزیران اعدا از بی اعدام بر وزیر میبایستد تا من میروند
 و لقبش چشمنده یکی از ملازمان بودان دخت بود با اتفاق
 اهل و بزرگان بر تخت سلطنت تاج شاهی بر سرش
 گذاشتند هر بغایت بزرگداشت بلا تا قتل بر زبان راند
 که این تاج بی نهایت تنگت عقل و اشراف کشد که چون این
 مرد در صدد سلطنت لفظ تنگ بر زبان او در این کلام بقال
 میبویست لاجرم او را از سلطنت خلع و از مدیخت را
 بجای او وضع نمودند و مدت سلطنتش یک ماه بود
سلطنت ازیر دخت بنت بر تخت

تخت سلطنت بوجود آن ملکه که عقیله و مان
و جمیله زنان بودند ایشان پذیرفت در ایام دولتش فرزند
این شهر که امارت خراسان و حرات آن سامان را مقوم و بر
بود مقوم و مایل ملکه که شتر مافی الصفر خود را باقی و جبه
عرض بیان ساخت بعد از اطلاع ملکه از آن خواهرش ایند
بقطع زندگانی و حیاشن پرداخت پس این واحد و سخنان
و ستم این فرخ زد که در خراسان بود چون خواهی پدر لشکر
بدای کشیده اند مدحت و بقوت بدای و با مقام پدر
هلاک شود چون تخت سلطنت از خود سلطان ظاهر شد
پزدگان و اعیان مملکت متحضر و نمودند که شاید یکی از اینانی
ملوک را پیدا کرده بر خود فرمان فرما و حکمران نماید
شنیدند که در احوال شخصیت که تمام از او یاد و احسان
در شویا بلکن بچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از این
ملک داری عاری و عاجز بود مایوس و نومید گشته بقتل
او رفتند و تخت سلطنت از بعد از آن بهمانان
سلطنت فرخ زاد بن خسرو
امرو عظامی ممالک بعد از قتل که سر میجی ساخته بقیض
احوال شاهزادگان پرداختند آخر الامر بعد از آن بسیار

بشماره معلوم کردند که یکی از فرزندان پرویز که از سکنایام مطهره است
بود ازیم شیر خور و شیر و بر راه کریمش گرفته بولایت نصیبین رفت
این شهر را سب دولت و اقامت خود داشته او را بعد از این آورد و بر تخت
شاهی و فرمان دهنی نشاندند بعد از یک ماه سلطنت بدست یکی از
غلامان خواص خود معلوم و از سلطنت بناکام محروم گشت
ذکر سلطنت نیر خیز این شهر را بنام نیر خیز
چون پرویز در ایام سلطنت بجهت احکام مجسمین روال دولت از
نسل و اتمام تمام و نهی مالا کلام در تاج و تناسل و لا خود میبرد
از نمونه صداقت بخون العبد بدروا لله بقدر غاف میبود
شهر را بر پسرش از کثرت عز و بت بشیرین شکایت بردوان
یکی از بنای عظامی مملکت را که بجزی از جرایم بنا کرده
حجام و خدمت کرمانه و حجام داده محبت بدایس ذکر و بیا
حجامت نزد شهر را بر پسرش داد و این لطف بجا میسر و
نمود بعد از معاشرت و مباشرت نزد جرد از او بهر سید
چون شیر و بر قتل او را بر خود لازم و شغل دماء اقرار
نخواستی الا که رب کا لعقارب بر خولیتن جائز و همت
بر وضع ایشان گماشت دایه نزد جرد را فرار با صطخره
بزیست او اوقات معروف داشت خلاصه بعد از فرخ زاد

اعیان ایران بجهت عدم سلطان و طغیان سپاه عرب حیران و
پیشانی مانده چون وجود بن دجریه استماع نموده نشانی او
و انجالی متکاثر هم رسانید او را بر خود سلطان ساخته کجا
بسیج بخیر متکاثر میرد اخذ المذمت چهار سال فانیست
هم رسانید چون آفتاب دولت ملوک عجم بر طبق مشیت خالق
عالمها بطول میل بود و سیمایها و طالع نمود در زمان خلا
عمر دوشکاهی که سر دایمی اسلام بجای اهتمام سعد بن ابی
وقاص اختصاص یافت سعد لوی مقتدر بر فراشت و بالذلت
نمایان بر دجریه انزبان بر داشت و سپاه نصرت پناه اسلام
دولت ملوک عجم را بحیضه تصرف آورده سهم و قسمت نموده
چنانچه قسمت شاه مردان و امیر مردان اندیش کاویان
قسمت ده هزار مصقال طلا معین شد او را نیز آن معدن کرم
و منبع عطا و هم بقدر و صاکن ببلبل فرمود مدت شانزده سال
دیگر بر جرد با طرف روان و دراکا فراری و روان و دراز
الاکرم در مملکتش شد و انجالی توابع و سیر و سیر و سیر
ملوک معدلت کسرت عجم و عارت مملکت کیومرث و جرم مذکور
و مشهور شد این است که شصت هزار سپاه بهمه لاه سعد ابن
ابی وقاص بعد از فراز بر جرد بن شهریار و در مدین کسرت

بیت هزار سوار جزا از مدینه طیبه و مایه تعلق بهایا اتفاق او وارد
عراق عرب و چهل هزار نفر دیگر از ولایات عرب از سفقات و طغیان
بودند بعد از تصرف خوار و موسوع محمد بن حسن بهر نهری دوازده سال
در غنیمت رسید **معدن زیت نام** منظر این اوراق و معتقد
این طایفه بمقادیر صنعت فقداستهدف سهام ملاعتر اعراض و خروج
تشیع را عرض تواند بود تمسید غنر را اگر سطور چند متغلا علی
اسالیب المعادیر و محو را علی ماذیر الاساطیر و این مجموعه که صفت مجموع
و دردت غزاه فایقه کاچنادج ایقوت و مرجان پذیرفته نکار خندان
بعد نماید و نکته غزاه و العذر خند کرام الناس قبول را چون قمار
شاهوار اوین کوشن نظران اس اوراق نماید در نظرها مطبوع امیل
فانصکت فی هذا الصحیفه ناظر و من ورد هذا الروض انکست
فأطفا قد رقی اذ بنی مؤنسا من القهر عز فیت المکارم اسعفا
و حلت غنری فی اختیار و کلتی بغیر اختیار و الموم مراده فایه
انظر بعین الرضا لها و تصلی علیا ما تراه محال لنا اقل عاذیر
انکابن اوراق حاوی حالات طبقه ایت که علی الظاهر از اوج فوت
و قبول هم بطخص و قول فایتن امد انبای دهر و شایه خص
چنان ندانند که حاسدی زادرین کار و تصرف و یا ساجی زادرین
فصل عکلی واقع آمد با انکه العیاد با فیه شهاد و روان و دار

زمان را مراعات حقوق خدایات درین نیاکان این جامع بکن منظور
نظرهایون یافتند و کلامی که درین سخن و مجاهدین جاهدین
این اودان شاهیدی کافی و حجتی وافی تواند بود لایق آن مقام
لاستند طریق اختیار و لو بالوهم و الخیال ادب و دواهی و هم
چنان غن افتد که این طبقه چون ریب این دولت بی پای وضع
نفت بکیران بود تدبیرفون آن الحاسین قد یثقی بینه کلین
حقوق این قسم که بلاوقع ما بدکان و در قرون متوالیه و ایام
خالدیه بدول بود باین گونه عظمات که حکم لغطات الطیر داشت
فراموش اید این اجزای کاشف اسرار صدور و عشا و قلوب
اقارب شد تا از جیف هرزم درایان و اخابان و سرایان
واهی و بی اصل نماید و دیگر آنکه اخبار و سیر اشراف فون
و حفظ او با وجود تطویل و تفصیل از حوصله قیاس بیرون است
این بن با مزاجه بضاعت و قلت استطاعت خواست که ازین صفحه
ارافی حفظ از مای نموده معاد ^م و آن لیکن حافظا و عیای
تجملک للکتاب لا یفیع را معول داشته طریقه و جاز تر اجازت
دهم تا هر صاحب سواد بی مانند بجمع و طالع انساب ملوک و
منهاج سلوک آن طبقه را در ترازو حافظه بود بیت نه بد تا هر وقت
خواهد اقتاع خصم با ترتیب نظم باترین بزم یا استطلاع ضمایر

و یا استحضار خطوط پاستدا شتاب و یا عرو انشاء و ابدت
اورد بدون رجوع با صیله با مژ و یصلی از ممد این امور خطیر
تفصیل تواند نمود و از اطلاع رجال مؤلف کجا که از نظر بطور ارف
محتلور است در مقام آن هذالش عجب دراید و ذلک فضل الله
یورثه من یشاء و اتر تم نماید باین همه معادیر از انجا که خداوند
حکیم حلت حکمت در نفوس نا طقه بشر انواع اذلاله و اقام
دانش را بقدر استعداد و قابلیت بود عیت نهاده و فکریت و
رویت اسباب را معذات آن ساخته پس و دایع نفس شیافشی
در مرتب ظهور و عرائی بیرون است لهذا در تجلش نشاید انا
و نلوانی انکاشت و حفظ دانشان بداشت که دیگران به این
ساخته اند و پیشینیان به ستر این برده اند لکن که کبیر
حزاء و کل قدر معتزله و کل امر معتز و کل اول
اجاز و لکن بینه اعجاز و لکن کل صلا و لکن کل صلا
و لکن کل لیل و لکن کل مال و لکن کل مال و لکن کل مال
همانا دیگران نیکو گفته و درهای اخبار و مناقب افکار به این صفت
و بی بی پذیرند بدان و بطنیل یکسان نه اخذ که بیل و نام نیکو
بقای ذکر و طول افاد و بسط اخبار و باور و چندی تواند بود
که صاحبان حفظ قیوم و طبع سلم نظام و ترا طوعه از ظاهر بدینا

واز بیان پربانان ارند خربان بمقاد و عین ارتضای کل عیب کلیل
 یاران را عاذیر کند و فاقه بصیران بی بصیرت نیز عذاب اذیت حکما
 هذا فالتعلیل لهم وندوا بصیرا بصیرت کامل و سکا فلادرا اند
 نمایند ترا که عزرات نام و زلات خانه محراب و وجب بخت دانند
 مهران شایسته بود که اوراق دادند یا بی خانه تو ای محراب
 دادم مثل لفظ و و مدلا بصیرا و او که باعث افعال ایدیرین
 بنادم لایق التوب الخلق ان رفعت من جانب یخرف من جواب
 چنانکه اخواها منقول افتاده است که هذا الله بن فضل الله بنیر
 موصوف بوصف کاب خود را که فی کل حرف و تدروس الخ
 و فی کل خطیر من عند من الذریه
 پس از تمام و بعد از اختتام بکمال کامرانی تمام حاضرین را و
 منظور ناظرین ساخت و کینه را که این حرف و زهارا در
 جوهریان بلاغت و در چهار سو که هر زبان بر این ظاهر نماید و بخت
 که با قدم بر کاردی که عاقبت ندامت از دجاسترهایم و لایزال
 حق خداوند از کرم و نفاذ صغیرا نایان صمیم بمسوط و صبح
 اگر بعضی از اصناف و خط اسعاف بن سطور نامرتب را ملحوظ و
 مشطوبه دارند و تقدم و تاخر نامنظم او را که دواچی و عیلا
 متزاین دارند و بظلمت نیارند دانند که مراد تنظیم این مشطوبه

در سطور

این سطور و خطبای این خراید و تسلیم این فرایده مشطوبه و مشطوب
 بود است و در وقت تروق افلاخه انوکا التوب المهند و الخ
 و من الحساد ترخی اجهنم تقیض بن الذبح فحمت کما با مسویر
 و من مشور جلیل القدر عظم الخطر من اوضاع عجم الاثر علی نهج
 یسبغ الیه احد من خسته اولین ان هذا الا اساطیر الا و ان
 بل یقولون ایناد دهر با عند حاضره ولد و فرشته نامعنا بعدا
 بعناء الا و ان ومع ذاهنا استدر من لنا طریقه من جمل سیراه
 و خطایر صاه فانی معترف بقله البصاعه و عدم الاستطاعه و عقلت
 نه دوا یا الهیایا و الخ و من یغفر انی للمغیراس و الا فلام بالستر
 و العلق چون ارباب سیر سالف سبلا کتب تواریخ فیما و بسط اعطاء
 و انجا زاعهرا و انجا زاعهرا الملوك و تختین بادشاه و اول سلاطین
 کیور را نهاده اند و او اخرت و بنات را بدست بر و جرد بن مهورا و
 منشی ساخته اند و نا اقدیت امارهم و هم مستردون تا حق استاد
 سلف را و عهدهت ساخته بدست بملک هم بدو امته و ختمت بملک هم
 حقوا علیه بد و او خفا بر کو مرت و بز جرد لغا و فخر مرتب داشتیم
 تا اختلاف و خلاف لازم نیاید و ذکر امیه دهیای که بمشغول الحسن
 فواقع مران زمر را واقع شد چون خوش طبع در وسط کار یکا لدر

فی جوف اصدف او کالمقر فی وسط الافلاک قرار دادم که خواست
 برات خدمت من بین زید ترش بود و اعتقاد در بان شود او و
 انتفاقی و شقاق صافی آید زیرا که بر این وثوق و تعویل بر اقا و علی
 این بین دلیل حاصل تواند شد و مطویرات و منویرات و محویرات
 صدق و راستی و ناهو با لعل از لعل فصل مراد و غیر جایی و
 و این نقولات را کالمقر و کالات دوزاویه خاطر و جوامع صدق و
 او بر حسن بین او را بر این دارد که فایده از لعل العین ابواب و
 ثم ان یوسفان این کتاب اقطاف نماید که کتب لاجل العبد
 و از سخن پس بر این فی ذلک الحال عاذر و هدایان للناس
 و هدای و موعظة للنظرین و ما یوفی الی الله الملک المبین
 و الصالح و السلام علی محمد و آله و سلم و المرسلین
 اللهم ادر فی المهمین
 و السلام

(Faint, mostly illegible handwritten text in a rectangular frame on the left page.)

در احوال شهر ابراهیم

حمد نامعد و دخیانی و اشیایان است که معنی بی پایان است
از تعبد و انچه الله لا یخسرها شاهد اذان بیان و درود غیر
محرک و درین شهر که کثیف و جوش اسانات و کلا لایق
جمله نیست لکن این مدعا را که هر شهرین زبان و حیثیات بلا
نیایات برویج و دل و نوح بتول سیدنا محمد المولود امام المظفر
و امام علی بن ابی طالب و یازده ولادت که در
قلب امامت ماه تابانند و نورش درخشان صراط الله علیهم
اجمعین الیوم الدین اما بعد چون بر حقیقت حکیم علی الاطلاق
و خلاق انفس طایفه پس از تحریر این اوراق و تصدیق این طایفه
همان که آخر شهر ریح و اول فصل ربیع فرزند قال که از روی و شصت و
هجرت روان و قال نا فان میراث و عقل بپای طبع موهوم

صفت مرغ و دخیان است و طبیعت بدن هوا و هوس مرزبانان آمد که بطریق
اختصاص و اشکالات و مذهب سننات مایه را اختیار تحصیل سازم که
علم را در میدان عطف به بخوان اندامی لهذا خلق میشود که در تحت علم
یکه از روی و شصت و هجرت و در مرغ کند مان و مرغ استقامات بخواب
در کاب شاهزاده رفاه و اتفاق و در کمال صفت که در این مذهب و بعد
انقطاع این مرغ شراوت اشرار و پس از طغای شتال معصیت اوزار
در غر صفت کوسن الریحیل کوید و در چهاردهم شهر بطور طار الشکر
و و جردان شاهزاده رحمت اشین عبادت خلدین و هشت
هست تا این صفت در شهر چاکا اتفاق همین عام میل تمام و شریک
تمام باستان بوجاهت سید علی بن المظفر هم در سائیم پس از استیلا
از مملکت زاده و زبان و بی سعادت برآه زیارت کن استند در شهر
شهر ریح بکا ظمین علیهم السلام مشرف و در چهاردهم شهر بطور
جستجو از مملکت و در مذهب و امام خا میس و نورش در شهر و در
و بعد سید و ز و زفر و که در آن سال در این ایام و واقع بود در آن
مضون شاه اولیا و سرور و صلیا و زری و صفت کنت و از این
عزیزترین برای و پس از این امر قدس امامین همان مین و امامان
عجل الله فرجه بطور با این فرموده و از برادر پیوسته و در شهر
و صفات ملاقات یاران و در میان و با زمان کان و بی و از روی

بشکند و اندک مالیان کشاد و در بیع چهل و یک که شافره ازاده
 شرفیای بنجر خرد و من را وجه وقت و الا نهت نمود ملتزم رکابش بیع
 و در بر و ناز اشفاقه و عا اخلق خیر با نزهت و اعطای انصاف با کمال
 بر ملت غریبه و ناز و وسعت ساعت از مراحم بیضای خرد ازاده و آنکه
 حواس را بعبایت بر جهره امی کبود و در بیت و بنجیم شهر بجا اهتم
 با عدم هم و هم و بدار التو کوالی بیع الاول چه لسته دران بلد
 میو مثال در کمال سرت و راحت و نانی معروف و خوا طری مشورت
 داشته چون دین ماه ملاکت همراه سباه نخوس و نوس در دینا بیجا
 استیلا یافته دارا السلطه تبریز را متعرف و در انجا بی چندین خوش
 اگر چه و بیعهد دوران و نایب السلطه بران روی از ایشان نشا
 و رکاب فضل انتخاب شاهنشاه دوران نشا یافته و بیست دران
 در یافته ازان دوری بیست و هفت محبت را نکست بران اندک
 نمانی عهد مصالح را در کوبسته دارا السلطه تبریز از ایشان استر
 متوجه حکومت و محل ریاست خود نشسته و بی در غلال این احوال
 اختلال در حال اهل مملکت فی الجمله به رسیدن در خوزستان
 و طوایف بنجاری بیعه که از سیات شهر یاری تباری بودند
 اند و ایامی غول و نواقع غریب و اول بیرون آمدن دست بقلع
 طریقی و بندگان پروردگار شهنشاه و بران اخبار از این اخبار

ازین صدمات و ماموران صفات کشته تا در انجا الحرام هر عام
 که از فضل شانه علیهم السلام انظام ما الا کلام دران صفات به رسید
 الهی که انجان خوانند در بلد خرم آباد شرقیای خدمت حضرت و بیعت
 روی داد و در اخر همین شهر شهر و خرد محل انامت و استراحت آمد
 و در ماه و جب الانب سال چه بلنج که ملک کرده ملاکت بیان به
 خوزستان و عربستان حرکت فرموده و در کاب طرک و نوس ملاکت و در
 کربلا مکان حضرت شریعت بودم در ماه مبارک رمضان که نطقه
 الارضین شاهنشاه معدلت تبریز مظهر جمال خداوند آسمان و زمین از
 دارالعلم شهر ازاده و کوه کلید را هوا و خوزستان و عربستان
 علف عنان بدار الخلاقه طهران فرمود و در و نوس و نطقه
 سرادش را مشغول کشته و بران حرکت اندیگی کیوان پوی ملک الملک
 و وقت ترمه ما هجده ترمه احوال غنی و مقلوبه در هضم و نطقه
 و در خان که یکی از ملایق لرستان است کشته شافره ازاده و بیعه
 انضباط امور و بلایت و در بنا طبع و در احتیانات قرار و ابوقت
 چند وقت گذارسته همت عدالت کسری که کشته شده لیکن چون همت
 سعاد را بنجی و هر جزیه را دین و هر راجی را بیجه و هر قالی را از بار
 و هر دین را از انکار بی و هر کس را دین در مقابل است و صدون
 الصدیق و نطقه و الله یقدر شمر و کرم و مال جهانیان نطقه است

برای جاری حوال بر خلاف دشمنات هر نفس برادر میانه وجود
یک چنانکه در آیه تصور می شود

این مدعا را شاهد و قیاسات آسمان و خاکی و اسرار و احوال طرف
باب طغیان را باز و شاهزادگان ملایر و کومان شاهان کیشینه
و برینده را آغاز کرده **در شهر** از سموت اربعه بلکه جهات
سته جوانی سیه بل عشره ظاهر و باطن را بجنوب اوضاع
و تصرف قلاع و کشید سپاه و اخوای بندگان و در کاوش
وافی و وقیفه و خطه و لحه خود را معاف نداشتند و فراموش
ایستاد داشته چنانچه میرزا عبداللّه شوشتری که از جانب
خیریت جوانی سرکارش هزاره عظیم الوقار بوقت ارتحال
میرزای ولد مرحوم محمد علی میرزای والی لرستان سرافراز بود
فرار بخوزستان و موجب طغیان و عصیان اهالی آن سالمان
گردید و شیخ علی میرزای برادر شاهزاده فالاکه ملایر را با
وافرین بر شمشیر و ارشاد کرد آمدن شهر را محاصره فرمود و ثواب
محمد حسین میرزا ای خلعت کبر و مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا
با جمعی از سپاه زنک و کلهر و جمعی از طایفه جات کردستان
و سندج و آن سالمان بعزم مدافعه شاهزاده زمان و تخییر نکرد
خرم آباد و لرستان بهمت خاوه روی نهادند چون این اخبار

استماع افتاد این امارت مشوشه اخلاص بهم رسد احوال در کون
و ملالت زحما فزون گشت بناچار از خاوه حرکت درجا و فرج
شهر پرورد در پنجم محرم چهل و شش هزاره و سیاه متفرقه
برادر گرد آمدن جمع ششم که افتاب سعادت از مشرق و اقبال
طالع و کلام گشت مدتی برین بیامی مع شهراده بهمهال و سانسند
که شهراده از ادویه علی میرزا ابرار از محاصره از تصرف شهر با توکل
و با کمال نجات و امنوس رجعت نموده و فریاده از قراءه در دامن
کود با سپاه ایوبه توقف فرمود الحق اهلان و دیار از خود
بکارا از اشراف و اعیان و سادات و علمای و قلمه داری و ادای
حقوق شهر را بری کوتاهی و مساعدت نموده و یارده از انچه باید بود
و بران قلم اید و حفظ حرمت کوشید پس جنم از مدافعه فرمود
چنانچه جناب سیادت و سعادت انشاب صاحب سید جواد
برادر سید محمد مهدی شهر و بجز العاوم کردن ولایت رتین
العلماء و شیخ الغنایا بودند در سن و هر وقت خرم و چندی ضعیف و
ضعیف عصا را بدین بر تکیه و سحر را از دست داده بعوض سلاح
جنگ بر داشته همت بر عروج بروج گماشته و در و ششم شهر سلطه
شاهزاده مذکور بنا را بمقابل و مقابل نهاده دست جلالت
تغویر کشاده هر چند حاصلین خبر اندیش و مخلصان صلوات

کیش در مقام نصیحت برآمدن معین یافتن پس از بسته شدن دروازه
پیرچم علم شهاده خلوت که تروید چو کثیر از ترکان سپاه
شهراده ملایر طبعه شمشیر سپاه نصرت پناه کشته و جماعت اسیر
و دستگیر و بقية الشیخ روی بگریخته اند در روز هفتم و اولی
تفرع عزت و مستقر شوکت شهاده گردید این نصرت نیز با در الشیخ
باز ماندگان رسید چون نواب محمد حسین میرزا این خبر را شنید
و در محراب امانت و تحیران و کایرا پیش نهاد فرمود و با وجودند آن
استعداد و نبودن استعداد حضرت الوار که در جمیع اوقات
این خبر جمع سرکار و حضرت مدار رسید غرضم اما بدینودانی
نیامود ولی چون سپاه نصرت پناه پس از آن فتح و در سپاه با مال
منه و بزیاده از حد نیازهای خود رفت و کرد احتیاج از چیزی
رفته بر روی حاضر نگشته و با رنج و تعب ملال در خاطر حضرت
و با نهایت کشته خلاصه و در روز شانزدهم وارد و فرستکی تار و
گردید و در آن روز غم اند و نظهور و روز نمود که قلعه خرم آباد
بصرف نواب محمد حسین میرزا آمدن آن شب با انواع رنج و تعب
بهر برده در صباح هفتم که در واح عزت و راحت بود و نام
آن روز که شام لذت و استراحت مینمود بدین ایستگاه شکر می
و با نظام به و آخر حق برد از اندام مسکری عین دارند و حاله
سپاه را با حد بسیارند صفوی آنها اند و در هر صفی صاحب

کارند

کارند با علم بر اینکه در سپاه مخالفت بسیار است و شایع بین
بعد از آن که در کتی ناخوار و در کتی بی اختیار و نحوه بعضی دیگر
روغ و صنع بر آمدن معین یافتن و معین خبری شون از **الاحاد**
الفکر **عالم** جلوه گرفتند نواب نصرت نیز ایستگاه کرده که نواب
والا با بدامادیش دلشادی بود و سر و فاجت بر سر و لباس
بیوفای شتر و در بر با جمعیت خود روی به باد آورد پس از توغیر
واقع و سنج این شاخه سپاه شقاوت همراه حضرت عت
نموده دست نهیل موال ریکه یک کشت و و راه گزیده بود
هنگامه شش اشکار و دو استان قیامت هویدا و بدین **در**
موجود که خورشید بکند از **با** **چو** قاسمقال شاه از عظم شان شکست
این خبر نیز که در گوشه وقت بود چو استماع خبرت نمود و اگر آگاه
فراردم لکن بود لکن عذر را موجب ناله اندک پس از زمان ناخیز
داشتغال سپاه مخالفت نهیل و گردن اسیر در کال ابتدال **در**
ناباد از اعتدال **چو**
ک **ر** **ز** **ب** **ه** **ک** **ا** **م** **س** **ر** **ن** **ج** **ای** **ب** **د** **ا** **ز** **ب** **ه** **ل** **و** **ا** **ی** **و** **س** **ر** **ز** **ب** **ای**
کیش سپاهان و **ب** **ی** **ر** **ف** **ن** **ه** **ب** **د** **ر** **ی** **ک** **ی** **م** **ر** **ن** **ک** **ی** **ف** **ن** **ه** **چ** **ی** **ر** **س** **ی** **د**
و از صدای **ف** **ر** **ی** **د** **و** **ا** **ح** **و** **ا** **ی** **ن** **ر** **س** **ی** **د** **ن** **د** **ب** **ع** **ز** **ت** **ا** **ز** **ک** **ی** **م** **ر** **ن** **ک** **ی** **ف** **ن** **ه** **و** **ا** **ر** **ی** **و**
چو **د** **ن** **م** **ر** **ا** **س** **ر** **ا** **ی** **ا** **ز** **ا** **ل** **ا** **س** **خ** **و** **ر** **ن** **م** **و** **ر** **ن** **ه** **ک** **ن** **ش** **ن** **د** **ن** **ف** **ا** **و** **ا** **م** **ا** **ن** **م** **ا**

این حال گذاشته و رفتند لا یکنفر کسان نیز باین بلاد میآوردند و باین
 پیش و حنا بود بناچار از راه بیرون رفته مضطرب و حیران میشوند
 و بریشان برود می که در دامن کوهی واقع بود رسیدیم و با نواحی
 اذاب گذشته خود را باین جبل کشیده و درین غاری الی عصران رفت
 بپنهان و متواری بودیم پس از آن چون بخت خود را از آن کوه ها بطرف
 باین غریبان پای برهنه نالان و گریبان بهشت بر وجود روان ما
 انگذاخت تا بروی خود داد و در غرضت بود ولی بعلت تشویش ما
 برین با اعضایی هر چه حرکت مذبح و سینه بود و بعد از آن چند
 نفر کلاس رو با برهنه فی سحر امانا قدیمی بره ز فتنه اگر خواهی
 شرح این اسوال را بکنارم از عهدین نیاید پس و لمان اگر بخواهی
 از این نکایم در عصر روزی که با خالق که **ع** مسلم است خود کافر نبند
 و از بروی خود کردید و حال رمضان در این اوقات میگذرانند چون
 بهمه اختلافات شدید انسانی و ملت علیه که هر زمانه بربانی است
 می فرستند در همان ماه از سر کار و شوکت و استیلا خاص جابله کرد
 در نگاه عالمیان مناس بدار انحلا و فقه که شاید این فتنه خسته
 دامن را زده انچه کرده راه بخانی بوم و کونین عزیمت جویم و یا احد
 ازین مطالب مخفی نگویم فی بحیر الحرام همین عام در دار السلام و قضا
 داشته پس در استخلاص و از سلطنت اصفهان را با الاضا قریل المند

و نه

داشته در وی باین سوی گذاشته تا رسید الی اول مهمل و فتنه ازین
 و اسودگی حال روز کاری میگذشت در ماه مسطور که شاهنشاهی
 عطاوت دستور مجرم نظم عراق و فارس حرکت و جمع جنگبان را
 که از بلوک فریدن است تخیم خیام مرتب فرمایم نمودن بند به میدان
 و این فتنه خاکسار را بر کتاب رحمت شعار احضار و پس از شرفیاب
 حضور و ملاطفت نمود با باب شفاق بهیضا اشراق دایره چهره ام که
 محمود اما نلی قافرا تم فرمود هر روز در این بخش حاضر و فرمایند
 مخاطب بوده ازین عواطف غلیظ خدا بر اشاکر بودم تمام جمادی الکتاب
 که دارا سلطنت اصفهان را از قدوم شاهنشاه جهان و شکست
 کرد چنان بخاطر رسید که اوضاع مقتضی از و است و قریب سلطان آخر
 الامر و جب هلاک و فنا بخیر یک جمعی که سیر و تهرب شاهزاده فی
 حسب تعلیم زافریان قریب ملک فارس شهر نموده شب را در
 بهتری امکان بران تصور نمودم بدلت و زحمت و تضییع مال و تصد
 اهل و عیال افزودم هر قدر از ترخص شاهنشاه پیش خفا بصیرت
 این بیل قدم جاسار ترا پیشتر نهاد آخر الامر شد و بهمال دو کال ملک
 و خست داده و نیمه جمادی الکتاب بعد از گذشتن چنان سال اگر
 و جهل عام مباحثت از وطن و ضعف وضع و تنبیر از آمدن و در
 متر کزین و در ویرانه کوشش کشته و ایجا باین ایات مترجم بودم که

سيرة كاغذ امين الدولة

وادی

برادر و هفت است و همیشه نایب سروری بر حلود اردو هترجه اگر
شاه رخسار دیدی همچو جلال شدن ما شکستی و هرگاه وزیر بر خیزد
نظر کشود ز آب و زار و پیاورد دل از دست هشتی حکایت
تغییل و فیل است و آن داستان را اقوی لیل از بندگان خان است
و از شاهید بر و کشت زیاد بر این هر چه در حق آن پیاکار نکاو
نشد و از مقوله بدر مایه **خوش نصیر** بلغت بر و یازدن بیاصل
است عجب عامل است و استغریا بل چندی عن الحسن مع الحسن
بجاست و طریقه ما بالذات که اختلاف و لا یختلف و استغری
دین زن کانه بر ارض و سیم جنت خود را همچو کاه و کعبه
نورایان مر و نورایان را طالبند نارایان مر و نورایان را خاوند
کلام خدا و انما ان و یضین در خصل **القیل العلیل** از کتب الخیر
این مدعا و شاهدیت بین و ابی بین پس از این دو کلام از این
چنین که **کلام** شاعر پیاچار چون باین دیار دو جام جهان
درب شهر را می که اگر از اعظام رفیق و اورا بخود شفیق
ساخته شاید که بطعافق بر مهادی طرح می دهد پسانی تلقی و سیم
زریق معا و تم بر داخته آن نیز اضعف طالع روحی ندانستی
کلمات بر تعلق بخان جند بعد جند کار کسری فزاده از کمال خشم
ایضا **کلام** از **طیغ** **الفاقر** **عز** **الشر** **الله** **الحی** **یختم** نکاو

باید که بخوبی بفرمایید و مردم را بعیت نکرید و متاع ناملازم کفر و
 جبرید و بخوابی و بخت می سکوت اختیار و معصومین این است
ما ان تدب قلمك فتنه **لكن تدب قلمك سلام**
العلم دين والسكرت سلام **فان انطق فلا تمنعني كلاما**
 نادرسال بکفر و عودیت و پنجاه که شاهنشاهی چاه از جهان
 فانی بعالم جاد و فانی خا می چنانکه مرزا فضل الله شیرازی که از
 سادات آن دیار است تا در غیر سلطان زینت افتاد جسته و
 عادل باذل محمد شاه برین بر سلطنت خسته میرزا ابوالقاسم
 که ملقب بقیام مقام که در آن هنگام و زاری با احتیاج
 شری که سبب آن موجب طول کلام و علتش غیر موقع
 درین مقام نوشته بودم به بیاض زبان گویم **مکان مقام**
 شخصی بزرگ را که چون دید و بنویسند قلم کشید و باین خصلت
 گردید پس از هر که از این باین طریق و منطوق و ظاهر و صریح
 بعشق و مؤلف بنوا این نوع سلوک مخالف و نادر و آنها فالان
 و اسرار و افراوش و از ذکر **مکان** خاموش است اگر بایلا حضرت
 در این مقام و بیانات و هرگاه بخواهیم که
 نیشا بود و هرات کابل جانی است و زابل و مازنی و مازندران
 و خراسان و هرگاه بخراسان جو خراسان

معارف

مقام

سواد بفرمایید و در عبادت و کما حق از ما هوارات و از صل و علاه مرقد
 بکعبت از مبداء و ششتر یا به و اختیار و فیلی بغداد ششتر
 با مبداء و خداوند سلام با مبداء و شام و بی حجاز و شام کلام و پس
 ملاقات طایفه را و ندی و کوفتش نصیحت و ندی و کوفله و ادا
 سینه بر سر او ناله برارم حدی کوایان و هدی کمان او برت
 سازم و ازین موهبت کبری بیه نازم و زبان پهلوی مویا غارم
 بجهت اکاهای بال بویه بردارم و نور و سعادت با بخت بازم چند
 عید در عجم موجب عزت و لذت شود و در عرب نیز مایه راحت
 و فرائد خدای عقل و جند مصوری و سر را سوری غایت
 لکن آنچه در حکم هایون نگاشته و رات بنده شده حین ظهور
 از حقایق احاطه کرده است و در صدق مقالو اکاه که گذشت
 کاه در مقام تحف نفیر بایند که خیر عقیلی و زمانی بخیر زمان
 کشاید که ما و صبح را و صبحی و مفاد کریمه وافی هدایه و ان
کما قلتم من قبل بعد بکوه عدا با الیم **لا بکوه رستا**
 من بنان الحمد لله داستان بعلک و اربیل دانه و حکایت بلان
 و سیل خانم و داستان ابرهه و قبل بزدان نام عرب
تکلم بالقول المعقل جاسد **و کل کلام الکاسدین**
 ندای از هر غیرت و از هر قدری اقلد

تو که بخود بخارا و کافران عدل خود کردی که ندانند عبادت کند
 شاهان و در پیکاه حضرتش مانند و وفادار بارگاه حضرتش در
 وزارت پیاده و در سلک اموات حکما و در محکمات رخ مدلت
 بر زمین سوره معرفت بخیرند من جمیع الیجات خلاق عالم بحق حق
 و مهربانی آدم که هرگز از شدت جبرانی رها نماند و بقضای نامتناهی
 خود رساند **وَبَنَّا آدَمَ اَنْسَانًا قَانِ لَوْ تَعْلَمُونَ لَسَاوَرِجًا لَّنَا لَنُكُونَنَّ**
مِنْكُمْ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْفَنَاءَ و در بروی با و احوال بسته
 و اوصافات روزگار خسته و انازا و اهل و یار و دل شکسته
 امید ایچمه مایل از خلاق کسرام و از عدم قابلیت و کثرت عیلا
 همان بخلاق پیوسته بر محترمه نیکان و محترمه نریکان بل ساکن و بار
 و نافع نادر و از نشان بهمان نیست که محبت و با ناز است و شغف
 حضرت جبار که در اندیشه نهان و آشکار است و توفیق بر او
 هرگاه بعضی از طریقه این است و سلیقه چنین که عقل و ادراک
 و حالات و انباشتن مال و خرد و پیش بدینچه و خوار است و تحسین
 علم و کمال کفر و شیطان خرافاتی و با بوز جهش خوانند
 و هرگاه او با شو مال فرزند و فراشی سود ناظم الملکش نامند
 صورتی که ضمیمه عکس شد چیکه و انار این صبیقه دانند و چنان
 و چنان فیلسوفی بالباس صوفی بجلج و راید طفیل لعل این دانسته

انجمن

از مجلس برآمد و حال نکرد و هر کس که میسر و در هر روز
 و در هر خرقه مشایخ و شیخ و ایت بیت
 اسرار و ویدایش بر فردی ز نادان تنک روزی نبود
 که عاقل غافل اعتدال مذاهیبه **کَنْ حَاجِلًا حَاجِلًا لَقَاءَ مَرْيَمَ**
 خداوند بیت و بلند هر از فقه یاب تکه شیخ سازد که بتمیز آ
 از شیخ و ما و از شیخ و عدان از شیخ و شراب از شیخ و دم از شیخ و
 سوار است زهوی شیخ و کوفه از شیخ و بیخی از شیخ و بدان از
 از شیخ و حجاب از شیخ بر دارد نه اینکه ایمان و انعت و سجود از قوت
 و قود از حق و فاضی از حکمت و حیران فاضی و خرافات فاضی
 و حیران از حق و و شرک از قوت و طالوت از حیران و بابل
 از کرم و عالم ناسوت از کرم و تحسین از دد و بیه حیران
 که **اِذَا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ لَوَ اَعْرَفَهُمْ فَهُمْ لَكَاظِمٌ لَّوْ اَعْرَفَهُمُ الْاِنْسَانُ**
 هر چند پیشین گفته اند و معنی را مالس عباد است و بیه کیم
 اگر و کافران و اوردی و فرمود یکی امیر و کرم و وزیر نام **کَلِمَاتٍ**
 همین قدر که کفایت عاقل شود روی و ناز عاقل از یهود و امی
 هزار بار و دان به که از بی حد کوبید و بر نا چیکه سلام
 چیکه شفق اند بخواجه علم خفته و کرم این مرارت از جهل
 دغه از این زمان غافل بوده اند و از این کان ذاهل که اگر و اهل

بس از تهنیت پلاک ترکان ما و ملازمه را از ورود مکتب معتمد
جنان فرموده ای که ای پادشاه و پسر و پناه و پسر
حضرتش بوجرم و بصلوات رحمت و مکرمتش زین ملال از خاطر
در ماه مسطور که سلطان منجست دستور لای نصرت انما این
بصورت نیت شقه کاکه بد رخصت رجعت بشیر از منجست
فرمود بعد از ورود اوقاتی بطالت عسر بود و خاطر ملائت
مطهر را با بی وجه مشغول نمی نمود تا در سال پنجاه و چهارم که
ادب و وطن روی داد چهار ماه کامل در دوازده خانه جمعی نشسته
و از این مدت بغایت ملول و غافل از آن که هر بدی است برکت
تا در سال بیست و اول که از ورود و رخت و رخت که حشرات
اش را و مفصل این دیا و تیر و مفصل از رشت و نظام تفاوت
و ملعت و قحط از دست داده بنوعی که قلم از تحریرش ناتوان
و بال مرغ و اهنگ از تصویرش نکرده هر یک از عهد نیام
و هر قدر خواهی غیری را عشقش شرح دهد از خوف طول بیان
به بیان آن شایم چنانچه شایسته است اما در بعضی که در
توقف نادر ماه در آن مکان از قلم تحریر بر نهامند و در
جهان گمانی در و فساد حسن کلبای اصفهانی در نکام تو
صاحبقران کور کانی از قلم تصدیق شریف الدین علی بنی

در قلم

در قلم نامیده که طای در ماه و در ماه و در ماه و در ماه
تا آن بر حسب کارش عطا و الملك و زیا و یح جهان کای جوینی و
اشوب دی و کشته شدن صد هزار نفس از شوافع و احواف و غیره
و طفل دید و دولت و تنگدستی بر حسب تصدیق می خواند و در
الصفاء شهید بالله و کفی بالله شهید اهی این با بر می آید
چند کرانه را و استبدادی بویا بنده امدا دی بود و اگر آنها را
استعدادی و جهالت بود با این مرتبه استبدادی به توقف در
مجال نبود و حرکت در کوه و مجال صحنه و روزی هم بد و بد و بد
ملاقات در وی محبت امور و چانه اش شافتم فیض صحبتش را
شرح آن با و کاشتم چون ترقیبش را موجب بعضی فقرات می
سوال بنده شدم در بعضی بعضی قلمی هم نوشتند
در گذشته چون او را نشنیده بودم و این نهایت دشم و این
مایه فوج و راحت روح می باشد خرابه را گذاشته و تحت پرش
خدمت کاشتم در کوه و برز از خوف بطلان تمیزین تعویذ گویا
و عصا گویان بهناد **فکر** و این لنگان قدی بر میداشت
هر قدم دانه شکری می کاشت خود را به پیش الشرف کاشته و
با حقا و خود کشی مسخری حیات را با حلا و نجات رسانیدم آنچه
بد و در این کار و خود بشردیدم با غی خسته و دل شکسته در اینجا

نشسته که شاید بجای طلب شیئا بعد درون مخرج باب و مخرج
بطلب پس دست بخلقه دراز و گویند را اعداد نمود پس اعداد
او را با هزاران تکبیر و ناز و عجب در وصیفه صدا در داد که تورا
و طیفه چپ و کارت با کیت و بطبع دخول نبایت در این
هر که عاقل چرا از این که تخلص او غافل و اگر ازین فقره اهل دنیا
جاهل نیست نکریم رویش چون بنم سیاه و زبانش چون جامه
پس بگویم با اند و واه گفتیم خازنه را از حال من آگاه نمائید
بسیار از الله او درین خانه خازنه است و پس این گفتار کتب
نکند و رجعت نمود در صلا الله افروید بعد از نماز دیگر
شد و من ناظر با و بلا بر کفتم و درهای مغانی با لباس عبا مرآت
و راز دل با او نهفتم در جواب همین شغفم که هر کس که اندام
و با اعتقاد اقا جوی کلمات اندام و با و اندام اگر بچین
بخند تو گوش هم بگویم این و گفت و در وی زن بهفت بخت
و با آسمان زبان شکایت کشادم تا که آن بختان دیگری
و خود را اسکار ساختن بنمیزد که بهر گفت که من دکانم و
مولا باعث طایفه و ارام و از شهد محبتش شیرین کام هفت
مکوی و راه دخول بجویان نیز چون طالع راجع و سخنانم غرض
امد حیرت بر حیرت افروید و کمال حسرت و غم نمود در خلالات

در خلالات از احوال بلند بالایی با قدر با و بر او که در این
و در نظر صاحبش پیر با و ملقب با سیم با هم العودا حل بخوان
سخن آن ناچار در دلت نمودم و با بر عجز کشودم و بگری گفت که غمناک
و از لطف خدای در عزت و خدایم توقف تو و جیب عنا و دلیل
علم حیات او نیز عنا نمود و در چو شستاره ام برکت پس از لحظه
سیاه چیده اند که من سکون و در مسکالمات ده زبان چون سکون
و در آیدان و جلد با و پیوسته میوی و کفون در با جوی کمال
خوارندم و ضعف خویش را بشنودم و پای می شردم پس از خطا دیگر
بدید که و بختها زبان گشاد که بنفشه ام و صورت خوبان را بجا
نقشه مانند حاجت رعشه است و موند و حمله کلام انهم
هم و نیز غم کردید در حال یکو جالی پنج نمود که من تمام محبوبم
خود را مطلق در نظرش بغایت محبوب بنمیزد و با و خانه
پیش از زود بقیه دقیقه سخن جو صاحب کجی قد می پس نهاد که
قدیم و همان با قدمی خراب شده و در قیام با لاف من صد و بیست
کلام این سخن با بنمیزد و بر ملائکه از خدا فزون و کد و
اندا از بیرون روی داد که ناگاه کوفه با و با پیش نهاد که قد شده
و به حاجت یاران شاد و پیغمبر دم تو و عیالین در نه هادم و بیست
تو کشادم البته منع بدیدم و بدیدم در صورت خویش و کریم پس از

استماع خبری بل مدتی اندام و تخطات بر زبان راندم و خدای بجهت
 چاره خواهم که سبیل موی با قد مجوی گفتگوی خود که منسجم
 گفتن ادبی را **دایه**
 که در وجودت قرار گوشت و چربی و عسل است گفتار
 کیم در لطف تو ماند بنیل دایه ای برینا ز کفر قناری گو
 گفتار هوده روی خود را با خراج خورشید و قند و شکر را با کوب
 که بیو یک نفر نشان قناری و رنگارنگ و بجز نبشاید در کمال اندر
 اوقات غمخواران و قمری نامت افروزی چو رسد و در کمال اندر
 که گویا من مطر ندای رسید که من که غمخوار و در قند و شکر
 از کل و عجم و در کمال اندر و در کمال اندر و در کمال اندر
 خور و در کمال اندر و در کمال اندر و در کمال اندر
 خیال میاید هوده ملائکه و روی و در کمال اندر و در کمال اندر
 شنیدم و گوشت کردیم و در کمال اندر و در کمال اندر
 این دولت را بهر انواع دایه و ایمن و در کمال اندر و در کمال اندر
 این ای بر خیز و از خدای بر خیز و در کمال اندر و در کمال اندر
 سیدای من شد در حالت اضطراب و اضطراب کمال انفرادی
 و تن بیلا دم که صدای گوشت و در کمال اندر و در کمال اندر
 کلمات شیرین از دهان زرافه و زرافه و زرافه و زرافه و زرافه

قرار تو درین وضع برایشان و متجدد ازیت و اقارب و خدای
 اگر چه تو هم غالب مدولی همانا طبیعت ملاقات مطابق را طاعت
 بناچار قرار گرفت و بنیم حکم که ملاقات از خاطر رفیق که یکبار
 شغفم که من ترجمه و در خدمت خادوم بهر از دستهای بنیل
 و جرس بر خیز و بجهت من بهر از دستهای بنیل و جرس بر خیز
 نوید بجهت من بهر از دستهای بنیل و جرس بر خیز
 منظور نظر مولی خود بوده و در کمال اندر و در کمال اندر
 سیاست از دستهای بنیل و جرس بر خیز
 بخواند و ای **دایه** که در کمال اندر و در کمال اندر
 این طلب بردار و دایه براد کذا
 زنی صبی باطل زنی خیال حال بناچار دست و طلب شتم و در کمال اندر
 و جرس که صدای گوش رسید که من قناری و در کمال اندر و در کمال اندر
 حاصل الی ما شاء و در کمال اندر و در کمال اندر
 تراد نما شا بودم در جواب خواه **مرد** نما شا کل خوش و چار کلش
 که بشند ما را نظر از تماشا که بناگاه شوین با پی بار یک میانی غنچه
 و منی بهمن زنی صحیح رخساری ملج کفاری **دایه**
 از کل طبقی ساخته کاین دوی و در کمال اندر و در کمال اندر
 و ز خلد در کمال اندر و در کمال اندر

اظهار نمود که من نیز به هر بابیت طریقه و این شعر که طایفه
 مکر عضوی زعفران و خوبی می بینم چو زلفش کمر شین
 از سر تا قد گفت یاوه مگوی و راه تملق مپوش از نصیحت تو
 و از خیر وفا تا خیرافات ببدلیش و خود را بنودی ملحوظ ساز
 با قارب و خورشید رس کشکوک بودم و چاره کار را در چشم که ناکاه
 کوچه تا در بگفت و راه نفس برین بار بای چنین تو هم رفت که جنگ
 ترکست و تاجیل جمعی ز غلامان سیاه که سواد رخسارشان از فلان
 حکایتی و تیرگی جبینشان از بخت مرگ نا بختی بود بگرم از بند
 که من شجورم و در حضرت ولایت بی محجوب تو هم نرو که محجوبم
 آقای خود را ستار العیوب و عالم بر سر لایعوب تکلم با تو مشورت
 و توقف تو درین مکان از کجا بر ذوق دیگری گفت که مبارک کنایت
 صاحب حاجت بتا که وفای سوره کثر و تبارک چون داری
 مدار که مصاحبت ترا تا در که دیگری گفت که من سعیدم و از تو
 آقای خود با هم و سعید از تو و اعانت تو سعیدم **فرد**
 که سعادت ندیدم اندر طبع که چه نادر سعید کردم
 دیگری گفت که من سعادت هم برانی با جملات سیه و غایت
 و طایفه با تو نیست مگر از تو در شقاوت و عدم سعادت دیگری
 گفت که من و تو و با بخت بلند از محمد و زو و سوزن تمهید

لباس شکلات اموز میدوزم و بملاقات تو بد روزم از سر وید
 جو و با بایرام بروی خود مشو زیرا که التیجی افزونم و خوش تر
 بیاد داده میدوزم دیگری گفت من بشیرم و در این درگاه
 و بشیرم و کاه می رفیق و مدارا بنوده و عجب لبشیرم از سر برهنی
 و دندان شیرم دیگری گفت که من بلال و صاحب باران جو
 هلال و شکلات موجه سوط و مدار و در جواب تو چون شخص
 مشهور بلال دیگری گفت که من ریحانه سکوت را شعار نموده
 و ریحانه چه تو در بازی و من محشور باهل خنده و در بخانه دیگری
 گفت که من الماسم و دندان خوبی برنم ترا الماس حافظ کرایم
 و مانع از دخول عامه ناس و صاحب قلاع و وسیع از من تقار
 جوی که از تو بغایت میهرسم دیگری گفت که منبر و اندر لها غریب
 و من غلام حضرت حیدر و من بگریز لا این است همیشه سپهر
 بلکه ترا هنگام که در متعاقب می سپهرم دیگری گفت که من جوهر
 بی نهایت بد کوهر و این علت دین سری جمعی را شوهر تاج حیا
 بهین جوهر و توقیر موقوفه اربالا از اذیت تو نکندم دیگری
 گفت که من مفتاح و ابواب بسته با مفتاح تو از قفس صلاح است
 فلاح عدم توقف اموات ترا مایه انجاس است و صلاح دیگری
 که من و تو و از انجام خدمت سرور عنایت و طاعت مایه نشا

نهاده در کمال وحشت بودم و هر یک را بطریق بدست آوردم از کتب خود که این
 بهر است گفتند دست درازات و پایداری بجهت انجام امور ضعیفان از
 ملت خودی نیاز است ملت من که چشم از من نبوی و ما عاقله کوی با کمال
 ناز و ازاد که بخت کوه است و صدت کاه ناکهان صدای شناس
 شنیدم که این دارات با ظهور شکست و وفور حسنه که حبه و باقی
 گفتار ای که باقیای دارائی ملک ملاحظه دارائی برین بنیواد را ایضا
 و از مفسدت مغسولم رفاهی ده و جان در کارم فرما او بر این
 سایرین را از دست نداده از اتفاق حسنه شخصی خوشترام بجهت
 ایهام مرا اعلام داد که این بهرام بعد از ادای سلام آغاز کلام نمود
 که کجای کنایه و کجای برار نیکی حاصل از عبادت برادران
 دایمی برادر کدات و کان که کمین پنداشت نیکو است ناکهان بر روی
 دیدم و نام خردی شنیدم و حضرتش را مایه راحت و نوا فرمود
 پس را کمال احصای بسیار و الحاح بیچاره یافت که عقادم باطل و عیبا
 بی حاصل بود که انجمن و خاله زمین را باب دیه که نشستم با خرم
 دادند که این رستم است با خرد گفت که محمد الله از هلاکت تم بحرب ریا
 گویدم و زمین ادب بوسیدم که قوت از تو روشن آید و روشن
 از تو اشکار و زمین خاطر با طفت کلن است و دل برده ام از عیبا
 چون ساخت چمن برین بخشای و درواحت بر عیوب بجای جواب بده

بهر سوی و از من چایم بجوی پس از نمودن روی بحراب دعا
 برده و در دهایی بی در مان خود را شرم که اوازی بگویم رسید
 که بشنید گفتن از بی برین و موصوف بر سر سوخت و برز هالک بشنید
 از روی برین که مترا از روی ترجمی بحیات و نقصان و اوان
 بر خید و روی در هم کید و سخن را شنید خلاصه بلاچین فن
 و صدت کاه و پس از شکایت از ان و این و چین بر چین بی
 نمود که من از اهل چین و ماجیم و طبیعت بخشن عین از رخ و
 جو که از تر کالای علی دوشوار و سیدین است بعد از روی یک
 شد و دل سوزیدن نقش ترا ز حد بد از خلق کشته و بخال و تو
 با چشم کرمان و دی بران زبان به بیان ای که تو خال را لاری
 احوال شکسته بالان و ای که خواستار رسیده سوزان شوق
 و درم ترنم زبان کالان و ای که بملک خویش پاید شوق
 در طلب صبح نمایند تو که کار بخارده موی سید است
 بجای خدایا که کفایت تو که کشور و بیچاره را بیت المهر و
معاذ بیت این محله بی خطر ناکت مسکن لوطیان و بالک
 خیر بخار سید جو کل جالت و کل بخا حسا بها بالک
 تو حق ممتنع بود شکرا صبیح در فلک مودت همکس اگر ملک
 روی ناز در کاه چاره سازان و درم و بیزار کبار و علم شناسین است

خبر و بان ملک خراسان و دار الخلاف طهران و نیزه و صفتان رسید
 و موجب شویس کرد بد امرجه و طبایع مضطرب در ماه مسان
 در صحن بمسماق صوموا تصحوا مرغی روی نداد چون هلاک
 مصیبتا شغال ماه شوال طلوع نمود افتاب چرخ روی عریض
 و باد شد بد کرد بد اسرافیل صور اول و مید چرخانان سر و قد چشما
 طبع که از پای افتادند و چاشما طلعتا باله طوبی که روی عیال
 نهادند طایر رواج چنان در طبران بود که عقلان از چیران و قلاب
 فاجساد و در کوچها افتاده که صاحبان نفس قوی زد بدش بر دشت
 ویرسان از هر خانه صدای شیون و زدن بر فالت برسد و بچه بیرون
 جتنا از این جناح اولاد خود بدوش میکشیدند نه خشنال که عسل
 دهد و نه حقارت که باعث شکافن فری شود عده مردگان زیاده
 حد و ترول مردمان از قیامت و عود اشد اطباء از مرضا انفاست کرد
 بود و اخبار از یکدیگر بدست میجویدانان جمله بوجان
 پنجاله من که بعلای جمال صودی در اکثری از فنون زمین بود و
 زیاده از دارالعلوم صاحب خلق حسن قدس رشنا عکس زیبا
 تلویرا محبوب و طبایعرا مطلق بنش قلیل عفاست که بنظر
 خوش و طبعش و ذوق و دلکش در ششم شهر مذکور روی ازین
 عالم تافت و بجهان دیگر تافت مراد از شهران انداخت

و جمعه را ازین فرد بیدیهان گذاشت
سنت قلینات الالهیا **سنت علی ایام صیرت الالهیا**
 هرچند از مصیبت نکارم که است و کسیت قلم و میدان بایست که
 اقرب بصواب موجب تحصیل توایین است که دم در کشم و مدافعت
 کمر حلیات و لیکن بر سرین و
 بشیر بنی چشم از ان زمانه الان که ششماه تمام است و یتیم شهر
 الثانی است و شب عید نوروز هم اندوز سلطان خاک ازین چهار بر
 سریت و مجمع نور و دیق و فرزند پسندید ام در برابر
 حیدر آمد و افروغم را غمگیر ما ششده و اید بود ما غمگیر
 تاریخی بخاطر فتنه رسید الیه کار بی بر شنه بخر کشید **تاریخ**
 بد ریل و بکشت که وای از حوائج هدایت الله خان
 امید فارم که حضرت فریدک از چنین بجا نصیب شایان
 و در صورت وقوع صحرایریل که موجب جرح جیل است عنایت
 ستدیم که یاران قیام این و اذ کوشند و چشم از دنیا
 کوئی و عیب بخوبی پوشند **تاریخ** قلم اینچا رسید سر بکشت
 والسلام علی امیر الکائمه و
 سالیتم الله و الله
 و بر کائمه

چون شخص را دست گیرش داری و با خان ملقب شدی
 که آنجا محبت با شصت مطابق و فرزند صورتش با ایندین
 سیرت منافع بود و دست تمام و محبت مالاکلام بود
 چند شعری که در مرثیه او گفته بود مناسبت بدین شعرش بود
 مرثیه بودی یا دل نیکو کردار هم بکار پسندیدن و هم در وقت
 او قرار دین بود و جوهر زین ندهد و نماند برین بد اما نذر
 یا در ساله من بود ولی مکنیت که بصل دگروست و در جوی
 از بر رفت سبکان و ای یاری بیخ که میسر نشود دیدن او دیگر
 نوجوانی بخیردیش رخصت بر دیر دور شد که نه پیش رخصت بر دیر
 شب هم در وقت تحصیل کمال غلغله روز تاب هم در کار واری
 در حدیث آمد و گفتی که بود ایچید پست زین بر شد و گفتی که بود
 اری دیغا که زبانه ساقی اجل جوع خورد و خود را بخت نداشت
 دی که دیشتم هزاروی وازد بدن او دیدن خوین شد و بسیار در
 قله لای دل و بر و عا ز بسکه بلند بنز وین بکاتم که سرین بود و چها
 متحرک زین سر کسوی دی آ با خطوطی یا وایچه مثل شمشاد
 ای جهان ز یادان دل خود بکوفه کش و یاران دل خود باز نکرده
 برقرار روی یک شاخه سنبلیله یاد کیسوی فادام و بیکرستم ناز
 یا چون یار به بند خفتی سیکرید نه تو آخر خفتی کوی به یار

یا بخوابی تو چه خوابت که با این نیست
 نخته از آله و فریاد ز جایی بدلیک
 تو خوابی و بی خواب جهان کن آ
 هر که گوید بخوابی با تو جوابش ندی
 این را خبر بد نیست بدین طبع ملول
 او چه طالب وصل تو تو تو تو تو
 پیش تو و در بدی و بکار تو
 شغل تو کند ادب داری و تو بنویسی
 نویهار است و هو اعزم و کیتی نریغ
 کل باغ آمد و بلبل بر شاخ بخوندد
 کلب زد خند واهو لب لب لب لب
 جاده هادری در مجرم همه نکار
 اسبها بود بر تیر و و جاباب
 داوود از حیضانی لب برهنه
 قصه را که بکارش نیدن نوان
 جاده صبر کن که توانی و دیر
 سر و صدای در رحلت الحزن
 طاف حلقه بود و نه بکوه اوداد
 تا چه خوردی که چنین خواب بود
 تو جهان خنده و زان همه سیکرید
 لب و لب که کن و نکرده بی یار
 من کیو من کن خاطر خورشید و شب
 این را خبر بد نیست بدین حال مکار
 او چنین عاشق روی تو تو تو تو
 نبود اش از این همه دوستی و
 چند خوابی قلم کا خد بر دار و یار
 خنده چند و دین زان بی روزن
 تو چه خفته افسرده تر از تو یار
 کاه بیدارستان بر کش و شمشاد
 از این جاده اسپد رنگی می رود
 تا چه گفته رتبه که راه سواد
 کردم شعله فشان بقلک و شاد
 خون دلت نازد و هلاک بر ساری
 روز و شب خون جگر میخورد و ناله
 نسلم بطایفه نه توفین نرواق
 این غم و رنج را و روی از لوقه

قوت صبر بود از بهر آنکه این همه غصه را بیکجای از بهر غصه
اندرین واقع کائنات می نماید از دست گیری و خورد و دهد و رود
چاره دیگر از این چاره نیست تا ند
تا که پیوسته بود سلسله هستی چنان





می خوانند و حق و دلم از حق هر چه خوش است و در سبب شهادت و ایمان
 به حق است و تو جانی و منجسم جدا مانده ز جان پیدا است کمال است
 بر ذات و هر چه از باطن کمال می کشم بر وجه تو روز است
 در این ام بود من و آن محبت سوا عین و عدالت و دیگر چه از حق است
 بر زبان می آید و چون از سفر کردی در چکار کردی و داعی که با تو را
 کم من بالجمیع که با تو و جلی بان کمالی بودم اری و در حق تو
 تحت بود سخن کار و سخن است جدا و بی هم و سخن کار و بی
 و دیگر شغیف از جان بهتری با هر غم و غم می فرمود از حق جان
 ازیدن گویند هر چه سخن من خوشتر خدایت دیدم کمال
 این سخن تو من و مسافر اند و هر کین با نا آخرین معروض می دانم
 و قیم و بر دیم و لغت تو بر دل و در یادید یا ساحل ساحل خلاصه
 در سده ساحل و در بر از باطن غم اندوز منی گرفته و نشستم
 و در آب دیدم کرد راه از چهره می بینم و با بر شمع و تر تو بودیم
 به طوفان آن الموت صعب و لذت مفارقت الاجاب و الله صعب
 الی فی سلسله سبب باشد هم با خاطری از فرقت اجناس من و قلبی و عینا
 یاران با وفا من در آن خان و نشاط با عدم انسا طبر بر دین
 از آن کوس الرحیل گویند و در راه نهادیم و در طلوع صبح چهارشنبه
 پانچدهم بخان زنجان که از اینجاست مرحوم میرزا محمد خا زان است
 موقوفه میده و در زنجان بیلا فی سختت قلیل الزمان است

انجام داشت

انجام بدو رفت و بی ارالار مقدمه دارد فرستد و کمال حق و کمال
 در انجام او رفته در بین بخود و بیلا فی بیای چپ از حق و دیگر با
 از باطن قافیه است و شد از او رخ ظاهر با نا نا بر وجه و دلم
 افزون و دیگر در کمال شدت حدیث روی نمود انبساط با کمال
 در دو شب در منزل بسر برده اگر نداشت از زن مسافر چند
 نبود که زنجیر صعبیت راه و شدت الی با یکبار از رو چشمتان
 گذشته سه فرسخ راه پیوده وارد شد از زن کشته الحفر به
 مطلوبیت و اهالی کو با بر دو صافی دار و قافیه بیانی
 از روزی در اینجا موقوف و شب چهارم برایت و قریب کار و
 قریب چو حقیقه معروف بر پیوه زن کجور و بر دوزن از جمله
 مشکلات در اول منزل و حقیقه موصوف بر او و در حق
 در آخر از جمله واقع و طی این طریقی با کمال صواب و صحت
 پانزده لالت بود بلا علاج دو ساعت قبل از طلوع فجر بهر بغیر و
 خود را بکار و اینرا می بیند که در دو ساعت قبل از طلوع فجر
 و سه فرسخ مسافت است رسانیده بار کفر در از حجاب چند
 اندک خفته روز جمعه هفدهم الی چهار ساعت غروب ماند
 در آن مکان بر روی و پس از آن سوار شد و اندک اگر بیاض
 قطع و است و جمع بود یکم موجب جمع و فرغ بود باری بیاض
 عقبه و لایحه نموده بصورت او رسیدیم که نامان جنگل بود و در

است محرابی در آن بجا از صیقله و طریقه صیقله افتاده و از آن
 ترکان که در راه و طبقات است که نشسته تا دو ساله و در آن
 بیت و یکم سر فرسنگ و یکم را قطع نموده بقریه کجای که از آن
 باران آید و در آن خواب شده بباب بدو از جدت که ما که آیدیم
 شب در هنگام یک ماه طالع وضو و اش لامع بود بار دیدیم و بر
 حواری نشینیم و بفرموده که آنرا از توابع خست است
 روی به راه آوردیم در آن طایفه قلیل قطع سبیل بفرموده
 بیک کجای رسیدیم مسلمانان شنود که از فرزند بنیاد شرح
 آن فتوه احدی نیست از آنجا که کیم فلان لافاز که در پیش
 پشت و اگر راه حکایت حضیض را بوییم طبقه هفت هجرت
 در جنبش مرتفع و در پشت راه چون می آید صیقله اباریک
 و به بودن هر کجای هر یک نزدیک هر یک کارم از بسیار اندک است
 و هر قدر از صغیر بشمارم از هزار یکی به خیر از دو بیت می آید
 و همین را از جنت است که اندازم که هر فرادی که از آن
 عیار نیست هیچ و شام از وجابت که می بینیم که فارون کویا
 تودی بهم چون دو یک مقدار به فرار گشتن خان معدوم
 و توان دو ساله از بعد چهارشنبه بیت و بقیه که نشسته و فریح
 راه می رود و بخان که ساخته که از اینده هجوم زان خان خست
 بار کسودیم و در سر در بایطاکمال انسا طاسودیم الخور می خور هوا

و در

میشت و به شش با جی و خوب آب دوازده و بخارات کشید
 بر آسمان قریب با طش زبان پندتان می رفتیم و می شد که در
 از بلاد و معنی خیر کاروان را ساختند چای حجاز و از
 بعد از ظهر همان روز صبح ها شام خان در محاسن خان در آل خان
 از خشت زشت کشیدند آمدند از اول مهر و محبت نمودند و باب
 تعارفات و چهره ها آکو و دند و بصل از آب زنگ و لال از لال
 مودت و خواب و زودند در آن شدت که ما بر ف بسیار با خور آیدند
 و سفره صفت در شب که تر آیدند بعلای بر فرستادن قدی
 و صد و شصت الی الان بخاک ما افزونند بعد از طلوع و خورشید
 بر حسب مشیت خالق که به راه دال که پیش گرفته ایم در آن اندک
 سببی بعقبه مشهور و بلور و وزن کلو می بینیم و فی الحقیقه
 از جاز نشینیم جو در قیام که کجکوه قلیلی از کیم از بیان سازم
 و بعضی کیفیت و کیش و دوشی از افسار پر لازم که می بینیم
 آن بخت شود مثنوی هفتاد و یک کاغذ شود چون از درای
 سخن اینده دارم بنوشتن این بیکه در قنای را به و طبع و غرض
 می گذارم که در این چاه است بلند و شیبش زخم نکرده
 چندین مراتب عجب غایب که بعد از فراغ انجبال شایعات
 بقوه شجاعت دماشی بهم رسید که ناگهان بعدی خوشخوار
 و بجز در خان نمودار که دید که بلا آزار خود و از آن به قنای

و کشیدن اشغال امهال و اهل جان نداشت و همه خد غایت
بر عجله می گماشت تا عصر روز مذکور گرفتار فتنه و هر اهل
و ایشان در کشته متفرک گرفتند و من فرمادم خبر داد و زود
باین بیان کشاد کرد و سه روزی کینه با نارا کار است و من
از رضای ایشان ناچار با الاضطراب توقف باید و در چو چو
مشروع مسکون در آنوقت که ممکن نبود مگر که خدا را
رفته در کشتی بسته و در مسیر راه تری خود بسته و چاره
بجز صبر و سکوت و نجسته و از ان مقام انداختن این که از فتنه
اسانید و به تحریک دیگران بر آید چه را با ناید کینه خود آرد
سه روز از رمضان در فصل تابستان در کشتی کوچک تنگ
با وجود عدم عادت با جمیع کینه و مختلف اللسان در لنگرگاه
که مشهور و بغایت حیران و پریشان ماندیم چون نیمی از رمضان
که خاک سابق مجددا از پیش از حکومت سرفراز و مجاهد بود و
داخل شد ملاقات روی نداده بود به تحریک عبداللہ خان
سابق الذکر از راه آب آمد و موضوع را دید و مفاخر آمدید
و احوال را فرمودند که امری نبخشید احوال امر به امر رسانده
و در جمعه نام را از آنجا روانه پس از به و در نیم فرسنگ و
هلیله بر وزن خنجره که فرمود است کینه و انک و در روزی
بر آنجا اشتغال کشتی و از آنجا که انک کرده صبح در شب

نوار دوم

دوازده صوری بر آه نهادیم در کیف و کم پوش و هلس قلم و غیره
که در آنجا بجهت دنیا بصد نیست این شهر شوم را که این شهر نام است
بخان نقاش و عسکری و نوحه غریبه اینها حاصل مردم با احترام است
و الله در من قال با چنین شهر سقا الله درخ با چنین قوم عظیم الله
چون در میان مسافران بر و بحر اختلاف عظیم است و خلایق قریب
هر یک بر حسب اعتقادی خود و اثبات رجحان دلیل و برهان اقامه میکند
این ضعیف و نجیب که مردود را هر چه بوده و سیاحت بر و بحر نمود
خواستیم اینچنین اعتقاد فاسد فاضی و بحر به کاسه کاسه دید و
با فتنه ام معروض و در بد نصیبت شمس کرام با تفصیل هر یک
شرطی چند دارد از آنجمله رفتن و بیا و نشستن بکینه اهل
انجمن را شوط عشره است که هر گاه بعمل آید بپوار به جمال و ادب
جمال و نذر آب و نادن سرعت و شتاب و نداشتن مرا و خوا
و حبس اعراب و کشیدن عذاب و هیچ می نماید و بشمار از آب
می کشاید پس از فضل خداوند عالم باید کشته تو بر بر لب
تمام اسباب و مستحکم باشد عمل کینه از علم و زبان و لعل و
و کران و مکان و سر و مکان و سایرین صاحب و عوت و غیره
مستحق باشند و معافی این سالی هر یک در ذیل احوال کینه و مطلع
اهل دنیا انشاء الله تعالی غفر ب عرض شود
از ایشان بر عمل و جاسوسان داشته و متعلقه نمود و کلمه و متعلقه

باشد مه را با این جماعت تجلی و تقاریر می دهند شیری که
 بر اصطلاح ایشان ساکنین گفته را گویند خامر بر بودن جمیع زیاده
 در کینه است که اگر از موجب تنگی جا و غنوت مراد باشد و در وقت
 چراغ این که العباد را با الله خبری می دهد هیت باشد و از آن بر این که
 عمل کینه خارج از نظر تفریق است که با مخالف دین سالک در کمال
 سهولت و با مخالف مذهب و شهادت صعبیت بلکه از حد ثبات
 اعتدال یار و یاران جدا است نه کینه و لیکن بر باید
 که از هر چه شریک نشاید و نه چند بر خفیف که بر اندک نیست
 با طراف غاطس و بر روی و آید خبری قلیل البضای و در
 الطبع نباشد و چهره شریک با ناخن امساک می کشد که اگر
 خواهد در دو سه روز هم مقام کینه تواند اگر چه خوارند
 و کینه و بر این و لطیف و لطیف هر چه در خفیف که کینه
 نفوس بشری ضعیف بود و لطیفی در کینه می تواند طاعت
 لازم و ضرورت هر چند بجز الفطالت و سحر الزمان
 و اما لک الملائکات و با محاسب عادت بجز ذهاب و ایاب
 زمانه و غیر است و وقتی مختص خلاف عادت نمود و طریقه معنی
 نه بود و آن توکل نیست بلکه حقیقت توکل همیشه سیاق بر وفق
 عطا و نفل و عدم اعتماد باوست **بیت** گفت پیغمبر را از بلند
 یا توکل از تو است ترسند **بیت** از این خلاف موسم و چنانست

جزا خیر عذرتا است و این تنبیه کار با این حال به عالم بر نهان و شکا
 و داشتن صبر و حوصله و این بودن بر ضایع خالق کو اکیالت
 و سنا را اللهم انی فانی بجاه محمد و آله الاکابر و پیوسته منظور است
 ملزومات کینه کاینکه بحسب متبع فایده شود که مستمعین را بر این
 استماع اطلاع کامل حاصل سازند بنابر این تفصیل مرآت بر اینست
 اما اشاعی کسی جهان برین جهان و کینه برین دینی فایده
 انهم جفر است و انواع مختلف و اصناف متعدده دارد غریب
 برین تراب که احاطه آن ها است و بخدا برین ظلم و کمال
 برین بر دوطور و برین نوع و غیر برین غیر و بکاره برین
 نظاره مشدد و ماسیه برین حاشیه و حالیه و برین شای
 قوت و کینه برین کی و یوب برین قوت و جوری برین نوری
 و دینی برین نیک و سبک برین مفلک و قطره برین
 و طوره و غیره همه که اینها شکل تا شوق طوالت ظاهر اما این
 کینه سر کینه که اندک اعضایش با یکدیگر است سینه برین کینه
 و از کشتی با قهر برین قهر تا سده عمارت و با حواقیق است در اغلب
 کینه ها ناالایب و شای و معتقد است و آید و در ریاست و در بالاد
 با انصاف و در مصالح و در استخرا و مذمتی محل اقامه قبول است و در
 دیوت و برین ملوسه کویند و چون دیوت سر بلغت عرب علی ماده است
 مستعد است که بر این سبب با بر این سبب سده و الا که شقیق الشرف

کشته و اوست را بر سر اند که شاید از این قضا و امان قلیلی اندام را
 در نیت باد با بالفت که تر کنند و در اینجا شریع را ببول کشته عیسا
 او نمالای آنک ساند و این انعکاس را خصوصاً سایر انعکاس
 که در تغییر بارها روی رهند و محاسن و کینند و با خودم بروز نماند
 انهم است از این اوقات ساختن شریع بر کشتی در هنگام وزیدن
 باد و املف چهره را بوقت بفران این قسم آنک ساختن جاده بخت
 دیگر لفظ نام است و از عبارت از چهار حرف است و دیگر در حرم
 بوقت فرج است که هر دو عبارت از این پنج نام است که بیت فرست با
 اصطلاح کرده نام نهاده اند عمل کشته و علم بروزن می کسیرا
 لقب دهند که عالم بر چهار کلمه این معنی باشد چه اگر کشتی را بعبور دنیا
 راند و کلاه رفتن کلاه بگرداند و واضح و مواقع و زمان و مکان
 مضار و منافع را داند و عرض و طول و عمق و دما و قرب و بعد
 بر امارت و امارت آنک فرنگان که تحقیق داده اند تواند خواند و
 مساکین کشتی را بر این فصل از انان و قله ها و هاند اگر چه جغرافیه
 یونان و یونان نیست و انکس و در این باب کمال سعی و اهتمام نموده اند
 و سبیلان و دیوارهای و محارک و کشتی و کت چند قلمی داشته و در اینجا
 نفق کشید که از دانا به بروزن فافیه و اطلس و وزن اطلال و
 و از جزئی چنانچه کلی خاموش نموده خاصه کتاب جدید که از لغت
 انکس باعریه متجرب و کتب الخرافه معرور البرای و الحار معرون

و موسوم در دست است و غیب بضم غین بروزن و جبهه مشرق
 غنیمت است و مقصود و منظور این که کشته را بوسط دنیا راند که ساحل
 و کلاه و کلاه نمودار و آشکار باشد زبان بروزن بجان نام کشته
 که این سواحل و راه های و بلاد و وقایع و قله و باده به مطلع و مختار
 باشند چو را بر کشته ها را بر اوقات و غیب و غیب و غیب و غیب
 عدیده انکس از عبور می نمایند که اگر باری مخالف و زور و
 خشک گشتند و اگر هر چه و اگر چه نماید بر اوقات از برای و
 جبال بزدانند و دیگر تا خلد بروزن بلخا کشته و او فاخته است
 بر کوه ها و از رخت و شیری و کد زانند و سیاهات و لکری
 و پس بر جا شویانست و امر بر کد شستن و بر داشتن بادیان و کزان
 بروزن بر آن عبارت از نویسنده و شرف حساب و اعداد و محاسن
 و محاسن و آن و دیگر به سکه های بروزن و قلمی در هر کشته نمایند
 که با التو بر حرکت چرخ سگانه و هر یک بطریقی معین باشد که بجا
 از سه ساعت باشد تا پس می داند و در وقت و وقت و وقت
 و پس بر جا شویانست و از این احوال انسان دیگر باید مقصود
 و از هیچ یک طفل انداز سیاه و سفید که در کشته مشغول اند
 هستند و جایش بروزن خلوص است و کشته و اکویند مدخل
 کشته اینچنین که بفعل حاصل شود پس از آنکه از لغات مرستی
 و از این لغات که عبارت از لغات و برنج و قلیل نان نان باشد

مفتی

10

نه تمام و صبح هر روزم قریشام میشود و در آب خارج نمیخواهد و در
 اناب و دایم یک و دواب کورایه بحال بخورند و بعضی از آنها
 شتم این خنایع بودند با دامت و لا مقهوران حکمت را در انوار
 عدم یاد مشورت نیست هفتم این توشنیش مسواری است چکره و قرا
 با مخالف و فاش را مانع بلکه رافع است و آن کو فیضی به
 بنیان مرسوم است صریح این انوار را در دهر یاد دهنده
 دیم بنام و هفتم این ملا خلیج خنایع بر قن کتاره بطریق احوال
 و با وجود این بعضی که در عرض شد که اینها در عهد می آمد و بطور
 مثل حوکی و بنامند که شاید نشان را می یابند در چنین حالتی
 یک نام نمی رود و آن چند به هرگاه روزی یاد مؤلف و زبانه
 روزی شریف نام پیش می تواند بخلاف آن که خط و مسمی
 در با عا و است و صفر اقله شبانه روزی بی تمام طبع نماید تا این
 معلوم و طیب نیست بلحاظ به بلای و دیار که در شخص در اقصا
 همه شخص بر این و تفاهت همراه در بعضی آن که طیب حاذق و
 معاین صاحب و قن صادقی را در عا و بر آن کتاب نام و در
 و قنهای غیر مجز و در دست دارند که الحظ این است و اینها
 بر ایشان انجام و محار و جزایر و جبال و برای تغافل و ثواب جایز
 عرض و طول و حق و چار و معین و بدقت نگاه داشته اند و هر همان
 اینانی بهر بار و دخت و غیره و اشیاء از اهل و ظایف خا و اگر

کز نور

کفر با غلامی در کتب بنامند با شوق بالکلیه ضبط نمایند بخلاف
 اینها که کمال تسلط و استیلا در جهانند و واحدی را بر نظر نمی اند
 با بر سبب است که بعضی ایرانیان که صاحب جهانند بواسطه این
 علم انگلیس گرفته در عو دلا و دوا بر یا میدارند تا بیل است
 دهند و بر اینهمه مبتلا نکرند و حیرت غریبی و خسر عجیبی
 روی داد که با وجود سلطت ملک الملوک و مراوده با دولایع
 چرا این مردمان مفلوک کیفیت را بعضی اولیای دولت قاهره
 سلمه الله ترسانند و لولای در اسم سالی سلطان معاد بنیای
 تکوفه که آن ننگ و هو و ویر این نام را به اصد مات
 خلاصه یافته معوف شوند بجان الله تا در قلم زبان درازی
 بود و طایر بیان هرگز پروازی کویا حدیث من محسنی این
 فراموش و حکم من جعفر حج عن زید و نه من ربه و ان
 صلاح مملکت خویش خیران دانند که اینها در تفسیر و حافظا
 محزون نغوز با الله من شریها نفسنا اما کینست و کت موسم
 در با و هاب و اباب بمکه معظمه اگر چه مجاهدات عید که بگویند
 خدات و دیگر تعزات دینی را این مختار اعتمادی نباید و این
 اقوال اعتقادی نشاید لکن چون بودند کان بحر کونید کان
 اند که اغلب این است و اگر چنین بر حسب قهر و تنگی معین
 و شخص و همه اند لهذا فله میشود که موسم رفتن بمکه از ده حرم

الى دهر حمل و لوداقول بروزن و حمل خوانند و فصل چست از تقویم
 الى اخره میزان را برین روز و برروزن دور نامند و موسمی بدیهی و
 روز ششمی و دو یا این روز جمیع اوقات و بین غایتین بر روزین
 زینین که غروب شرفی باشد جزء دیوار است و بخور بر روزین
 جزء قبول حال زمان این آمد که زمان بر بیان کیفیت مسافت
 کشاید خلاصه از روز و شبیه معافه هر ماه مبارک
 رمضان داخل خلیج فارس که اول آن از حورجیه می باشد
 و قطع مسافت نموده از محاذات بنا در فارس الی بندر عباس
 و از غایت سلمه بسلامت گذشته از بندر ابوشهر الی غایت
 سلمه که اخر خلیج فارس است چهل نام تمام معین نموده اند و از
 سلمه که اول بحر عمان است الی بندر مسقط بیت را محاط
 شده که از بندر ابوشهر الی مسقط شصت نام کامل میشود و
 یکشنبه بیت پنجم مذکور که چهارت از چهاره روز است
 به بندر مسقط رسیدیم آنکس روز دهم در خانه قبول کردیم
 شهر مسقط بطور ملک فارس بوده کوهی بران محاط است و
 جبل که عبور خویج و دخیل است بر دیوار ساحل متصل به
 شهر است و کوهی مختلف اهل سته و حمام و ضاری و بهود
 و حضور و مالد است اسماعیلیه و پنج شیعه قلیل البضاع و شتر
 فراری از هر جا و طمان شهرها کنند اگر چه سید سعید خان

این سلطان که ولایت حکم از است خارجی و حاجی است و
 بهایر است و بعدش را چنین ماله که احادی را با رایج اذیت و
 استفسار و مذ هب و ملت با و یکمرتبه نیت و با و چونیکه هران
 اقرار به رسالت رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم و خلافت
 سنجین و انکار حضرت امیر المومنین بهیچ وجه نمودن حکمین
 و عدم اعتقاد به معاویه و ذوالنورین عبدالرحمن بن ملجم را امام
 خود می دانند در مساجد حضرت سیه و وضو می خوانند
 و لعن ابن ملجم را بن زبان می رانند احدی را منع و دفع ننموده و
 مقام دفع بر نمی باید بلو الملك پیغمبر مع الکفر و لا یقین مع الظلم
 مدخل مسقط از عتور و ذکوه سالی شصت و پنج هزار نفر از میشود
 که بجز این بهیچ اسم و رسم و رخت ساکنین حواله و اطلاعات
 و داد و ستد بهیچ نماید و سید سعید خان که حال او با بقاعد
 سلاطین ندیم عین امام می خوانند و لفظ سید معنی لغوی
 او را می خوانند در محافل کامل و مجرب و اذیت جز را با
 توقع زیاد داشت و مصلحت خود در توقف مسقط ندید و بنا به
 بد و میان و لد خود سوختی بمقا طعنه و بیخ هر فرمان نقد کرد
 هر ساله بر او هدیه منقل و خود رسالت که در محل رفت و قوت
 بسیار نموده از آنکه مذکور میگردد سالی بقدر دودیت و فرمان در
 انجام عمل می نمایند و بر از چندی ولایت و ملک می کشاید بلکه در این

ابراست که در یک خود بمسقطه نموده بر فراخ نال روزگاری گذرانند لکن
 حضرت و قنای سال گذشت در مسقطه انقلابی نموده بر خیزد که
 افرقه لغز آمد و مبله تنخواه از سوتی گرفته در صلی کسوریندا
 نیز کمال احتیاط و برهنگری از ایشان میکنند با اینکه در مجال شایع
 محیط به هیچ مستحکم و وقعه که یک حکم و توطئه بر یک مستحکم
 که یک لحاظ حضرت ابراست بجهاد معریف و دیگر بخارث
 حضرت بلع بر من لای بر من میباید موصوف و کجکیان بر من
 فله مخصوص و باید بخوانند و یکدیگر را با اصوات آنکه ترسند
 التحیر بخوانند بلکه بر یکدیگر نیز خوار و اجانبه بدو لغزانی چند
 شب توقف از ماه صلیع از ام و قرار نمودند حاجی محمد هاشم ولد
 ره جو حاجی محمد جیم نامور شیرازی که حال در آنوقت مجاور و
 جهمی از بخار ترک و نایب الحاکم کمال همدانی و محبت زاده
 و درین زمان در فروردین وقت بر خجلم افرقه از ما کول جنری دران
 و لایست که در مقام ایران یافت نمیشود و آن ماهی است هر چه خواهم
 اندوخت لطافت و تراکت و طعم آن حکامت کنم بپایان نماید و موقوف
 بخور و نیت چه دهان از کفان حلاوتین نکره دار اسلمه وصف
 بهیوی شیرین و نازا و محاسن و لایعش بر آه بودیم پس از دیدن
 چشیدن محسوس و دید که داستان تشعیر با المعبدی جنین
 آن شاه بوده بایر ترفیع غذا صیج نمودن دلیل بر من و جنایت است

اول اینکه از غذای بدیع که با رفیع و بلخ رخت در هر شام و صبح
 حکایت در دوران قدیمی از احوال خبرها معارف اشغال شیخ المشایخ
 شیخ سلیمان بخیریت اگر اهل علم و علمایش که جاهل بوده او اگر
 افضل فضلا پس خواتم از فیضش فغان بود و اگر سلمان حضرت امام
 بغداد الامامیه نیز مرالستاده ده ده که گفت ام و اگر حسن الحافظ
 حسن خلیفه با همفهمهام سبحان الله انسان کامل و عالم و عامل و فاضل
 عاقل و محتاج با ذل و دین زمان چون این حکیم محمد بن حنیف و دیدن و
 کو شیخ نشینند و چه در مدح و شایسته و تحصیل حاصلت و موفیق
 بوصف نقوش لب بکشم چون از عهد محلی اسم نظریان باطل
 کتاب وصف آب بحر کافیت که ترکیب سرکشت ضعیف پیمان
 چنانکه که قدش بخیر و تعین شست و غیر کافیه و موقوف بر الطاف
 خداوند خواست فلک مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل صلی
 دانش هیز کل هست و که عاقل عاقل القیاب مذاقیه و کجای
 تلقاه مرید ما هذا الذي ترك الاوهام جابره وصية العالم النجيب
 و صدقها انما که مسقطه هراسا برایش از این خدمتی بر کار و رسید
 چند مبل که با کفیت خالشر را بدو با رعایت مدر شا همدان
 عرض نموده بودند سلطان عطفیت بنیان بطریق استرا سلیف
 از بابت مالیات نید عیاس بحجه معاش جنایش برقرار نموده خا
 مسقطه از اناطلاح و استماع مقرری خود را موقوف و بر آن یک سال

منترجه فارسی منقطع طایفه ای که در اهل اعیان بدون مدخل دران
 ولایت با کمال بقیت و قدری شکب می کرد علی ایضا طایفه ای که هفتم
 شهر شوال که چهارم از این شهره روز باشد دران ملک نهاده ضعف
 و بی ثباتی احوال و توقف عصبی و در مسطور یکشنبه آمدیم شب و در آنجا
 ماندیم شب شنبه هفتم و در راه نهادیم یکشنبه تا به براس الحاکم که
 نماینده از آن بن و مسطور و هندوستان و لغز و عثمان و اول
 دیبا و غری هند است رسید و از آنجا گذشتیم از غنیه سلاطین که
 اولی و چهارم است از اساطیر که از آنست بیت و هشت زانیم که از
 دروغ و شب شنبه بیت و چهارم هم مدکور بخازان جبل نوس روز
 بوس و جلالت نداشتن ایک و بهیمر قرین افروز کشتیم لا اعلی از
 احتیاج لنگر از آنجا رفتن و از روز و از همه آوردن و از آن درنگ نموده
 صبح شنبه بیت و پنجم در چین طلوع سلطان ایچ بادبان
 برداشته روی برآه گذاشته و در روز پنجم شنبه بیت و هفتم
 بر ترک بروفت و ملک که بر اعتقاد مباشرت گشتی مکان اطینان
 و داد نشاندت بعضی بان و کفر و فغان مرده کافی برافشام مختلف
 از ایشان است رسید توقف را بحال ندیدیم عبور نمودیم و یکشنبه
 غریزی بقدر الحرام صبح را بهر مکان بروفت مطلقا و عصر را به
 برقم بروفت هموم و سبیلیم و گذشتیم این دیولانت منجر حاکم
 موکنت و آن مملکتی است مستقل و در کمال رفعت و دال المملک آوردن

روز دهم

روز دهم روشن بفتح دال خواستند و از آن شهر با صفا و روز شنبه که در المملک
 بر است بیت و پنجم در حاکمین و بهر حال و وقتی امثال عرب شتر نشاند
 و در شب او را آنچه نوشته اند اینست که یکی از انبیا علی نبی و علی بن ابی طالب
 در آن ملک مظلوم را با فرخ او امری نواهی حال عالم قیام داشت لحاظ و
 نبی رسید و بشامش و آنچه ملک و نذیر برز با فرخ و نبی جان
 کردید از آنکه شایسته اعمال فرخ خاد و بسکون و بهیمر و غنیه و سبیل اند
 سه شنبه سقم و با کمال کدورت و محن از غارت روزی من که من
 جمله مملکت بمن و الا ان در تصرف دولت تکلیف است و بهیمر
 خدیجه تصرف نموده گذشته عصر و روز چهارشنبه بهیمر و ان
 مضیق منسوب که معروف به باب اسکن در است و الحو معبیه و چرخ
 و حضرات معلین را از گذشتن آن الاکان و الحذر با فرخ هند و اول
 بحر احمر است یعنی در بابی قازم بنایات ناد و عنایت کتی و قتل
 محضرت پیغمبر و ائمه انبی عشر علیهم صلوات الله السالطین
 بدون نقص و ضعیف و عبور نمودیم شب و در آنجا لنگر انداختیم
 اندک اندک که بدو و بهیمر هفت تا باب اسکن در که از آنست یکصد
 سنی نام محدود است صبح پنجشنبه پنجم و بقدر و بادبان برآه
 محبت به وصول بخار و رفتن سه کماشته برافشامات متواتر
 از دیدن شلال و بریدن بند سکان و بیخنت افواج اولی دریا
 یکشنبه و نشت گشتی و در کمال قریب بغروب بلند کردیم بخار رسیدیم

و شب جمعه را به هزاران شوق بکوشیدند و روز جمعه ششم با خود
شدت باد بظرف خدای اعتماد نموده در ماشه نشستند و در آنجا
بودند آنوقت آنجا یکصد و چهل نامست در صفوف بدست
هشت روز به وجود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
بوده و خلاف حال که بجهت صدقات سپاه و عیور و ترک و روم و
شوم از خلیفه آبادی عاری و اهلس بولایات غریبی من مملکتی
و سبب است و لا یجوز فی دالم الکثیر شعاع برون من مهابت
در قیام الا نام در صف خاندانی علیه مصری بوده بر آنجا
از انفراس دولت علوی و عباسی و سلطین روم او را مستغرق و
چنانچه تقی و قاعد و نباست چیم از سارا و انجینی نیدی و لک
پران کشتید و زحمت و تعب او را صاحب شد و در کمال استیلا
و یاست ای نمودند و خود را امام دانستند و مذهب برای المؤمنین بود
چندی احوال بدین منوال بودند تا سلطنت و ریاست بر اولاد
خود سالها بجا ماند و در آنجا از آنجا از آنجا از آنجا
مصری بر شاه مات و حجاز از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا
و حکمران کردید و دستی برین بار و پایی بر این ولایت و از آنجا
و حدید برون نیدی و با بوعرش برون حبش و بیدای تقی
نیدی و محمود برون عبید که از بلاد معروف و کوهستان کرب
و کرت و آبادی و دولت موصوفت معروف نمود و ابراهیم پاشا و لک

از آنجا

از خود آنجا از موضوعه بین طاک با الاستقلال و الانفرادی
و همت عالی و همت و ابرق و متنا که در منزه است مصری
داشت و خود را مالک تمام ملک بمنجه بداشت مقارن با بوجان
هنگامه خواندگار و حکمده علی پاشا چنانچه مهور و ظاهر
است که در دیو خال ثلاثة فرات که عبارت از دوس و انکلیس
فر کسیر پاشا برآمد و سلطان با بوجان علی پاشا بنا بر خصومت
و جنگ گذاشتند تا آنکه در آنجا علیه بر یک فرات و ترک کار
بر اصلاح رسید و امر ایضا انجامید که مصری و اسکن تیر
پاشا داشته و از بلایه و لایات خود خلع و کان لکین انکاشت
او را بر ابراهیم پاشای ولد خود از احضار چون شریف حسین پاشا
که از بلاد انجینی نیدی از سنغار و روم و سزکان و خدمت گذار
بود بر ابراهیم پاشا مرقوم داشت که موضوعه برین کتیر حسین پاشا
گذارد و خود بمصر مراجعت نمایدان نیز بر حسب فرمان بدی طاعت
و ریاست و لایات و امر او مقرون داشت همکار اهل ملک چشم بر او
حکم قیصر روم را مستغرق بودند از دولت عثمانی حکم صادر کرد
و کسی فرمایید بدین باب بنشیند شریف حسین لکین حکومت
و مقصد دار خود را مطیع هیچ کس ننماید و بلی من ولایت ولایت
سته و طاعت اسم سلطان و خطبه جمع مذکور میشود و بلی
شریف مذکور چنانچه مذکور گشت نیدی من مهابت غدن

نموده و منع و نهاده که اسامی خلفه ثلاث و در خطبه بخوانند و خلا
اینان بر زبان نرسانند علمای ایشان نیز اسم ساهی و نام نای
حضرت امیر المومنین فاضل الکفره و الفخره را در خطبه بر زبان نرسانند
پس از دو روز پنج بگفتن علی اصحاب المهاجرین و الانصار وقت
مینماید دیگر از امور آن معظمه شریف حسین این که عام
انگلیس را در خطبه افراسند بر آن سبیل علم را سر نکوت
و بالیون را از شهر بیرون نموده اما کیفیت صفا آن است که
سید محمد نایب در خدمت شریف حسین صیحه که قیام و مجاهدات
مرحوم اقدام میسر و در مراحله معین و بر سویی مشغول داشت بر آن
رفا که انجمن شریفه گردید که چون این مولج مرا کافی را بر سر
اندر لجام و اونیفیت و موقع زیاده و هو از شریف و جبهه شریف
عناقی نموده باب الطیف بر رویم کشوده قلیل نوکر بر ایوان الجیم و
کر و قریه شاید بجز این نواحی من را تصوف تمام و عقول از کلاه
کلام شریف بر موش را قبول و اسید عاشر راه قبول و قن
همان و کفرتن بعضی از نواحی صفا همان حضرات متعارف و
انجا که خرمه ماوس و از وقت را بخوانند و نیک و ناسوس قریه بلامت
و امیرس بودند و سید محمد در خفا نکاشتنند که در اندر تخیل نما
که صفا را بنویسند این نیز بدین بر هیئت و نویسنده است و این
دعوی براد نهاد چون خاک سابق بر آن استماع و اطلاع بدافه و قائله

ان شهر را اندر سنه از همه جا گریه و حال شوم و در کار بدبختی و تنبیه
اخوالا مصلحین در میان افتادند و قرائت کار را چنان دادند که خانه
و املاک انجمن جا همل غافل و متعسف بود و سید محمد سالی
مبلغ همه او عنایت نمایند که در خانه نوبت و کمر بر لخت کشاید
او نیز این واقعه شریفه در کوشه خانه خود خیزد و سید محمد الان
در صفا حکمران و الطاف شریف حسین را فراموش و چنانچه
شبه و در بدین مردمان پی و فاست از انظار اطلاع شریف
خانه و در در کمال عقل و یکاست و تمهید و قریه است سلوک و راست
پس نماید بجهت که شریف حسین نظر از زبان بسکایت و عدم قی
ان نیکباید شریف حسین را دار الملک دید و ما من این شریف
و مدافع شود و کواه از غلات و حوانات صفا احوالیم دوم است
مراتر کرم و بلخ متصل در آن پی و روز و کلام و فصل میسر
چنانچه ب نوا کلام دو ماه و سه ماه بجهت شدت با صفا شریف
توقف مستلای شوند و بعضی این بلد را بخالو رحه نوشتند و اندر ک
استعمال مشهور و بجا است و این شهر نیز چند مسطوبین ظاهر بجا
ندارد و انا بدیدیم و با صفا در بخاری و قناریاب آورده و در ک
میفرستد و در میان کوا و این نیز در و بین و سید با و در تخیل و بد
بجهت معامه کندی صاحب قیل و تطیل روی و در چهار روز و
اتفاق افتاد عصر سه شنبه و هم در قیل الحرام با شریف شریف

بکشتی نشسته روانه گشتیم فلک چهارشنبه بلخ بودم محمدی که
کیفیش قلیه کردید رسید ملا در یک روز و ما اهنه نمود
عصی همان دفعه باب قمران بروفت دیوان کران بنی محمدی
خطیب است گذشته دران مریی بجهت آوردن آب مفاصل عظیم
که از انداختن کوی روی داد و الا صبح جو رسیدم بلخ و رفتی
علی الصبیل لنگرها داشته هفت بر وقت کلاشته ظاهران و
عی اذات هیت بروفت چته و عصی بخیران بروفت و بران که
عی اغوص مراد است عبور و رفتن چال و دهی بجزیره کوه
ام الفیاری که هجده دفعه و شش بر این اسم مستجاب است رسید
بعد از اهل عبور و یکشنبه بلخ و روز مجری کشتل بروفت و
سبیل بقم کاف و عا و شیز عالی گشته و دو شنبه شانزدهم
علی الصباح بر ساری بیک بروفت بیوک رسیدم و چو کوی
خفته سات ارجح گندم تمام رسید بود و در حرکت بخت
نداشت لا بد بجهت آوردن سنگ از صحراء و میزان نمود کشتی
در کویا باری ملک ملک نمودیم سه شنبه هفده راحرت و
عصی آن روز و پنجشنبه کردان مدینیت و محمدی اریق
درالسنه افواه معروف عبور نمود و غریب چهارشنبه هر
ماه به بقعه مقصد بروفت کشتند که اول و ابات حجاز و
اهمال جده است رسید چون ناخدا منظور رسید و ما او بدین

رضایه ساکنین است رضاگران و این لنگه را در زمین بیت چوبی
غیر و قلوب اندام هیکل و در پنج سینه نوزده و طایفه او اگر که
دو آنجا مقیم و در عاده را بر وجهی و عالمه مستقیم صبح جمعیت
لنگه را تراشت و طهارا و خورشید داشت اول ظهر را خورشید چنان
بیات بروفتن و الزامات که محل لغوی فریب داشت که شش و دو
آنروز را چوبی مشهور بدی بروفتن قوی و غرب بجزیره شش و دو
و طایفه صبح یکشنبه بیت و یکم بر سوا با هم از نقص اخذ او شد
چشم رسیدیم و لنگه را ذخیره چای بند سرفروش و لغوید
این وجه از خدایان مشرقین ساکنین بغیر و سینه چنان که در آن
مراعات این است و مختار مستقیم بعد از که میان اهل این است
شاید محروم شدن رویی که نشاند بر خیا خالص کس از انعام
و انعام کالای انعام همچو بعضی خیالات خام هجوم عام و در زبان
مخترفات کوشه این رایج سجده را که سرها را بپندیده
نور قبول نغز و انب و ادای این وقت صبح یکشنبه بیت و دو
حرکت و بیت نوزده ابلان و اختلاف هوا و وزیدن بادها و خفا
در روز و در گشتی بقیه دیدار شب انقلاب و اضطراب
روی داد که بجزیره نیست و در سینه نوزده خیزان و خفا
بوقوع باقی امکان میدهد و سوا احوال از فضل کرد و کار و طایفه
اطهار بعد از ظهر رادی موانع و زید و انجمنه نجات بهم رسید

غروب خود را بکند و در این شب که از این جهت شب سه شنبه را تا
 بود صبح سه شنبه به بیت و چهارم آنکه گشتند روی بجهت نهادند
 باد شمال بخالف و بنزد کوفت افواج اموال حرکت آمد
 یکشتی بیزان و بخال از رجال و سوان و دلو جان نموده در
 کیفیت روز مذکور زبان از تفصیلش کاست و مرغ بیان
 قاصی است و شکست بال خلاصه در وصف هشتاد روز دیگر
 انبند با بوشه لخت بود چنانچه در لطف روی نداده خلد
 بجهت باب رحمت را کساده عصای نوز کمان نمود و بفرار گشت
 لنگر انداخته و لای شکر و نعمت و باری از لخت بجهت
 شنبه قریب بجهت توقف نموده صبح بوم مسطور یا اینکه بر سه
 بند چندان مسافتی نه بود لنگر بر داشت که شاید بخاطر مستقیم
 خود را رسانند انشدت باد ممکن نگردد انرا لایمها و صفت
 و ملاکت و لذت و نعمت و اهتمام معلوم و بی زبان و کرات
 و سکنان ناست ساعت بغروب مانند بکفر خج و طالع نموده بسلام
 و صحت اندک با خجاق حاصل و انجده به دولت سرایه جنا بجا
 سبتد موسوی مقیم شدیم انبا با سکند المجد که بجا حرا
 و عتی به قلم شصت نام تمام است که جمع از بند و بوشه لای
 جده دولت و شصت نام است و در چند روز توقف گرفتار تا
 هشتاد بودیم از غروب شنبه به بیت هشتم که سه بوم کامل بخت

در این

بجهت از لای اموال بخت از گشت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 یکشنبه به بیت و نهم اول غروب انعام حرکت و بعد از غروب از روز
 حسب الکرم نایب منع و منع روی داد ناچار بجهت خود را طبع
 و اموال و اسباب بسیار از بخت بر هفت صفت رفت و یکشنبه
 بیت و نه و هفتم در این زمان بود و اسبک هار خا و فشانده
 تا بواسطه جناب طاعت بد و سی بخت از امر حص نموده شب
 در شب غره و بخت الحرام پای پیاده از دروان بیرون آمدیم و
 بدو در حمال و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی
 او در در حمال بودیم روز و شب غره و بخت از بخت خود را بخت
 بوزن دهه که از اول منزل و چهار فرسنگ مسافت رسانید
 و برخی در میان راه بگوئی پناه و خود را بدامن جبال کشانید
 و این خبران بچند نفر از رفقا در هار بجا سر کران و پریان الماس
 ساعت شب سه شنبه دوم متوقف بودیم تا فیل و ش و فلک
 و ساربان بد سلوک هم رسید و از بخت حرکت نموده دو ساعت
 روز مذکور خود را در بهر بر رفقا رسانیدیم چون قراره این و نادر
 شمر بر چنین که از ارض ملو هر بلد حکام و اشخاص معروف و آب
 و هوای آن لایک مذی حکایت و بر سه عین این فقرات را مکشوف
 دارم بنابر این جرات نمود عرض میشود که بگویند موسی از
 اهل نیرای دشتستان فارسلت و قریب بیست سال پیشود که

و چون ممکن بود این بلد را در دست سید محمد بن محمد و قهرمان
 و غیرت و عصبیت سمرات و بویکای عجمه موصوف و شهر
 الحق بقدر حق ساعیت و این کلاه بی شیان یعنی خلیج بنیام
 و نشان ایران را با عی هر ساله اتفاق خلیج مکه می شد و از وجود
 دفعه خوار سیم و ذی بجهت خلیج حاصل می شود و بی چون از سلطان
 عجم بر فراشته و کارشیه و سفار شو کلاه بی سرائی زی دارد
 چنانچه باید و شاید از عهد برنجی این خاد دارد که مهند خلیج
 بیان این احوال می بنماید مشعل بر طبقات جسم و هر طبعه می
 و بیانات مد و اعراق قران فرسکا می توانست نمود و خلیج و زوار
 در دهباب و لالاب و دانه منور کرب و در عین حرکت حاضر
 جانش را می بیند معین سرت فرزند می نمایند هوای جد کرده
 و از اقلیم و قلم است و آب جاری و دانه خلیج چاه شرب آب سوار
 هرگاه از نقصان حضرت با دبی شرف و خیمه شود و دفعه بعد که
 مجمع و از جاهای سودی مرقع و بوی مغرب منفع و آب عذب
 می نوشند و بیکر و لاهب العطایا می کشند دفعه غلات و گران
 بلد می بیند و بیانی قبیل هند و از مغربا و عیاد خلیج و سبزی آلات
 و از است چو بخیر و نزل باوان از آسمان می می بارند و غرض
 بر می دارند و در وقت دعا و لایت فضل و موسم نذر انداخته
 سالی چهار فصل خاص معلوم و از مرقع و بر فضل حکم علی الاطلاق

محکم و لایزال و کار خود می دانند و در هر نوبت جدا از جدا است معین
 بناسبت مدفن حضرت خواجیم مستوحی می نمایند و بوی عجمه
 می دانند و چنان که مکنون معنی اول است و این ولایت هم بر مرقع و مدنی
 حاکم ولایت و این زمان شریف پادشاه است که در مدینه طبره بود که
 تفصیل از احوال و بی بیار و مقال این که چون سید علی پادشاه مصر
 پیر از استیلا و حکومت حرمین شریفین شریف غالب که بولاد و
 شرافت مکه در حجاز بود هرگز غالب بود مغلوب نمود و در لیسرا که
 بدو از ده کرد و در وقت مقتورت او را با اولاد و کور و محو می نمودند
 و زانو و بجهت دفع بدنامی شریف محمد نایب که در کمال ملک کای فرای
 براری و در براری سواری بود با وجود حکومت ابراهیم پادشاهی
 ولد خود بهای حجاز شرافت مکه معظمه اش معین فرمود پس از انقضای
 حکومت پادشاهی و در شریف محمد بحالت خود باقی عثمان پادشاهی را
 بخود و شریف پادشاهی مدینه طبره از دولت عثمانیه حکومت نمود
 ساختند و در سال گذشته عثمان پادشاهی و عی خرد الیست الیات
 گفته و روی از این جهان فتنه و ضلع ملایک شفته و مفیدین
 خفته پیدا گشته کفایت را بعضی دولت عثمانیه رسانیدند چون شریف
 غالب نیز و داسلا رسول از دینا فخر از دربار معیوی بر آکر و شریف
 عبدالمطلب او را شرافت مکه و پادشاهی و یکرم و مسمی بعلی پادشاهی
 حکومت جد مترب و ما موریر از استماع و طلوع محمد علی پادشاهی این

ایضا در باب نایب بنابر مصلحت خود را بفرستد و تا آنکه بخواهد برود
 این دو نفر بدینست فرستاد و قصه را در آنجا بدین ترتیب که در ملاک الزام
 پاشا به معنی نوبه ایشان دوامد و بخیل و بیجهت تحویل شد و پاشا علی
 پاشا به معنی آمدن کامل عظیم و بخیل به ایشان نمود و حرکت ایشان از آن
 مصر بلیغ بخیل گشت بحد و اندک است به تفصیل نکات و لطایف
 تعارفات هفت عین این دو پشاجان گشت سلطان کان الشان
 ملقبش بفرز پشاجان نداشت از اتفاق در شبی که فرزند او را
 در وقت بلجانب پیش میبرد هر دو در یک نشاند و حکومت را بدو یکسان گذاشتند
 پس از آنجا این اخبار بدو پشاجان رسید و چون مقرر رفت که شریف
 محمد بن مومن که کان در و یک حکمران شریف پاشا از مدینه طایفه بغداد
 آمدن به حکومت آن بلد معصومه آبادان و عسکری و مرند
 داری عجز از سرافراز و ممتاز باشد مداخله چند شخصی مشغول است
 و نیم عشر ایشان را قاعده و دستور از افراد احوال بعضی نقات بدو رسید
 سال شست اله مشاهد از فرمان مداخله کردن خانه انجا است و از آن
 آبادانی ولایت ظاهر را شکار است دیگر این شهر را ملحد معذره
 از انجا ملحد خبر است که علمای مذاهب را بهر دو انجا اما می نمایند
 در روزهای جمعه و غیره و نماز ملحد نماز جمعه کرده میشود
 خلاصه و مصلحت بفریب ماندن و فرستادن و در آنجا حرکت و پلزان
 اقتضای و مصلحت از روز چهارشنبه سونم در میان بیرون است و علت

نکته

منزل نمودیم و در شب چهارم با آنکه چهار ساعت خواب ماندن و در شب
 حرکت نموده بودیم ظهر بعد از آنکه بودیم عصر و گشتیم جمعه پنجم
 علم الصباح به بعضی رسیدیم و عصری همان روز حرکت و صبح شنبه ششم
 ولده که مکتوب و بطواف و سیح مشغول گشته در شب بفریب محل شدیم
 از جده العکبره عظمی و طمس بقیم روانه فرستاد و در صورت
 رفتن ببقعه بجهت احرام چون مقرر از راه است میوه و دو نفر و مسافت
 از شب و از آنکه مصلحت انداه بندای شهر را و بحر او را و بحر او را
 هزار و یکصد و سی و چهاره رسد است و یکشنبه هفتم شبی در مکتوب
 معطلیم و در آن روز شان اشتغال داشتیم و در شب هشتم که در آن روز
 هفت در و نیزه از رحمت احرام حج بست شرفیاد و رفی
 که یک فرسنگ شبی شهر است بریده به بقعه شریف و اهل او در
 صبح سه شنبه تمام از منی حرکت و از شکر گذشت و از دعای شریف
 و اهل عرب که توفیق و اجابت و عزت بودیم در آن مغرب از انجا
 کوچ و خود را بمسکری که یک فرسنگ فیم راه است رسانید و از آنجا
 و بجهت جرات کوشیدیم و بقعه شریف و توفیق و اجابت
 الطلوعین را در دیافه لران طلوع آفتاب چهارشنبه بعد از شکر
 که چید که یک فرسنگ راه است آمدن منی و فیم و پس از آنکه حیر
 اولی و فانی و حافی بعد از ظهر یکم بود نموده طواف حج و سفر و طواف
 شاه را با او و در نیم ساعت قبل از غروب از آنکه مکتوب حرکت و یکشنبه

پیران مغرب شب پنجشنبه یازدهم جمادیا بمقام آمد بنویسند بایزدهم
 و روز دهم دی و جماعت ثانی و ثالث و رابعین حی کریم چهار آورده
 عس و زخمیه و دوازدهم با نواع شفت پی از دهام و کثرت خود را
 بشهر رسانند و بحدائق شکر الهی را بجا آورده و انبیا را بجهت
 از اعمال در کمال سحر و کمال و آسودگی بخورده و ان شنبه سیزدهم دی و
 شنبه بیست و هفتم که عبادت از این نوزده روز کمال است و در مکه مقیم
 و در جاده شوط و طوف مستقیم بودیم و حرکت بجای نموده مگر کبریا
 انعام بک قصد بودی تنعم که میقات اهل مکه و بکفر بخیر و بیست
 و شش مجرم کشته عمره منجی او دریم و بحدائق اهل طول بکصد و شش روز
 شاه و سی و هفت چشمه طاق و سی و شش ستون سنگ و در پیش بک
 صد و نوزده شاه و بیست و پنج چشمه طاق که قائم در بیست و چهار ستون
 میباشد و عس و مشهور یکصد و بیست و دو بیت و در چهل ستون دیگر
 در چشمه ها و طاقها عقب است که کلا سیصد و شش است
 و طاقها سی و شش غیر بیست و یکمست چهار چشمه و سی و یک چشمه
 و سخی و چشمه بکارده اند و در این سیصد و شش عس و
 که عبادت از اولیت و هفتاد باشد سنگ یکجا و در بیست و یک
 از آن که خود عس و است سنگها بیخلاف بر روی هر بار چهار پای
 بر حسب دایره و طول با یک شاخه فاعل توالی و در بیست و نوزده
 نصب نموده و لیس و اسنادی بکار برده یعنی پیران زهر است و در بیست

با یک کسین متفرق الحان مجسم است و در شنبه چهارم و بیست و هفت
 که بطریق با بخر و بنشین خاکست با لوق سنک و بیت الله الحرام و در
 خفیه مجسمه با بخر و بنشین خاکست با لوق سنک و بیت الله الحرام و در
 خفیه مجسمه با بخر و بنشین خاکست با لوق سنک و بیت الله الحرام و در
 در او نصب و منتهی بکس علی و در بیست و یکم با بخر و بنشین خاکست
 از آن میگردانند با صله بک زرع در بیست و یکم با بخر و بنشین خاکست
 زمین و بین البحر و الباب را حطم خوانند و پیران از آن ضلع و در بیست و یکم
 دیگر که میست است مکن شامی در ضلع دیگر که با بخر و بنشین خاکست
 من و در تقاطع و قطر و بواسطه بک زرع بیست و یکم معین لیکن منقل
 بخانه بیست و دو در داد و کخ و بیست و دو در داخل از آنست منتهی طول حجر
 تمام است آن ضلع خاند است و عس و سلطان که قریب جهت فعالیت
 از است هفت زرع شاه بیست و یکم با بخر و بنشین خاکست و اهل طاقست پیران
 کشتن از حجر اسماعیل و رسیدن برکن ثالث که معر و بیست و یکم
 ضلع سوم است و مستحار که خان انجلیات و طاق سد کان کشته
 کار است و در آنجا و بخاندی در بیست و یکم است و در آن کشتن از بخت
 او را و رسیدن برکن دایره که او را درکن یابی نامند ضلع چهارم است
 و منتهی بحر الاسود میشود و بحر الاسود بک زرع بیست و یکم با بخر و بنشین خاکست
 و هفت با بخر است و مقام ابراهیم بقدر هفت زرع از خانه و در آن کشتن
 در آنجا و طاق مایله و بیست و یکم در مقابل بحر الاسود واقع است و طاق

دیگر کیفیت آمده و امامت است و تربیت شصت نفر امام از مذهب
 اربعه دین بلای مستبر که متوقفند و هر روز چهار نفر از ایشان
 صلوات بخشد و در مسجد الحرام می کنند امام الحائز بها
 لغیر امام پیش است چه فیاضه و در این مذهب یکیش و نماز جمعه
 خاصه چندی و شافعی و در آن روز در صاحب مقام کعبه و در مدینه
 حجاز و خلفاء و باقی عشره متون میسر و حسین علیهم السلام و در
 رجب از هر شیعه بد علیه سلطان و شریف محمد بن عون می کردند
 و در نفر یکبار بکفتن اللهم العین الکفره و الرفضه می کردند
 و در مکه معظمه فقط چشم از لغز تربیت و افضای می پوشند و در مکه
 معظمه در جماعت دیگر از اقوام شهرت غالب سابق الذکر تربیت
 سلمان نامید جوان که با وجود بودن بدر و منصب چند بیت از
 مذهب خارج و از خلفه شیعیان است اضافه این است که هر
 در مدینه شکارم زیاده از آنست بلکه بیرون از حصار بیان و بنا
 بجای مهران و بیرون نیاز است و کمتر شیخ و محدثان شیعه را
 و صاحبان اسماء از اکبرین جوانان بعمل کاملست تا اگر
 از طریق غیر شرفی خارج لطف خداوندش شامات چون بعضی که باید
 در حق حسن و اخلاص نشاید سکوت است و در حق بر سر دعا و طلب
 باو اقریب بار می یابان و حضرت بار می کیست و هم از آنست
 یکشنبه بیت و هشتم گذشته بادی حوزین و خواهری غنای آنکه

معه مرکز

معظمه حرکت و روی و راه چند نهادیم و مقام طلوع غرر بعد از
 کعبه فرسخ و از قرا چند است و رسیدیم آنوقت در آنجا ایستادیم
 شب و پیشتر تمام با حرکت و جبهه روز و در آنجا ایستادیم و در آن
 که هفت فرسخ است شد و در خان جناب حاج میرزا محمد علی کما
 فی السابق منزل گرفتیم المعصره شب چهارم محرم الحرام که
 شش روز تمامست در چند مقام و قیام داشتیم و تربیت بر روی آنروز
 حرکت بر غله مسعودی و شب یکشنبه در بغل خیمه صبح یکشنبه
 پنج بادی بر غم می شدیم از دیبای قلم روی می شدیم
 نهادیم و لب سوال بدگاه ذوالحجاء در طلب وصول کشیدیم
 روز و شب ششم چون با دمر آمدیم در محلات ابراق و روز ششم
 که نصف راه بود رسیدیم و در شب ششم هفتم هجده عدم با دشت
 رفیق و در چهار شب هفتم پس از نوال قلیل حرکتی در کتبی روی
 داد و همان روز عصری بر اقسام جبر و قریب لیل الحرام افغان و مسائل آنکه
 انداختیم صبح یکشنبه با سوغات ملت نمودن مادر کتاب نشان
 کتبی بایر که کوهگاه و این روز زن البی که یکی از مراشی می
 احمدی و دیبای قلم است کشایدند و آنکه و از زمین و ساینده
 تا و جمعه عاشورا بعد از ظهر در بغل روییم عصری همان روز
 سلاح آمدن مال و روی در حجره کشیدیم از چند الما این مقام ده
 نام تمام است و تا عصر یکشنبه روز هفتم ظمتمال و جمال که در این

کار بهر زمان معدوم الفوق بقیه گیرند که آن حق بودیم بعد از
 قبل قال بلجه لغت جمال یک ساعت و نیم از شب دو شنبه سیزدهم
 گذشت از این بالجه این دیوار نهادیم و در هفت ساعت
 مذکور باطله بخشش و ادوادی بخشش که سر فرخ راه بود و
 ناله و دو شنبه یک ساعت بغروب ماند و در اینجا ماندیم بر اینان
 حرکت و دو ساعت از شب چهاردهم گذشته بود ای بد بگری
 رسیدیم و بجهت عدم توقف و گذشتن زمان در مصالحه
 صاحب العزاه ها اندک کشیدیم از اینجا انرا تجدید بستم
 بروند چنانچه بزرگ بودند و عالی برون غلغله و یک
 طلوع صبح ماند و در بزمه بودند روضه که هفت فرسنگ
 بود و بصفر امروفت و مدفن ابو زرعقار است منکر که قبر بار
 گویم و الی دو ساعت بغروب ماند و اینجا بودیم بعد از غروب
 اول مغرب بقر حرام رفت صفر نصف شب بقر و حدید برون
 بعد و خیف برون جفت رسیدیم حضرات بقر باقی فی
 انبار حق باز باب بعدی را باز دست نظار و ادان نموده بهار
 مریت از اینجا گذشتیم و در طلوع صبح باخندیم و ادوادی نماند
 برون ماخیزه با بقر و باخیزه که هفت فرسنگ کشیدیم الحق
 در شب یادی بی و نیک که صی عا دان غوغه بود و سردی در
 هوا هم رسید که بلذات هوای در جنبش گرم پیوسته بود

اندر

و در شب رسانیدیم و بجهت ظلم اعراب شکایت امانندیم و خلاصه
 سایر اعراب را در آن خاک برآوردیم و توقف و از شدت برون
 حوله لا یقطع انش از خیمه و از حدت از بیت اعراب سوخته و عت
 قبل از طلوع فجر محله های شکسته را برشته از خشت زام که بسته
 روی برآه نهادیم و بنام خیمه و ادوادی العلم که یک فرسخ و نیم بود گذاریم
 و بعد از ظهر بودی فرشت بستم فاه که با عتقاد بعضی کورستان
 فرشت و شش فرسخ مسافت داشت متفرع بودیم و انبیت از غناه
 تویش و سینه و این الم طلوع آفتاب علماء در آن قادی بود
 باب بوده صبح جمعه هفدهم با دی کیماب در کمال شتاب
 شت و اندیم و هزاران باره هلات با وجود توقف خواندیم و
 بعد از انقضاء از شب شنبه هجدهم که شسته ده فرسخ راه
 پیموده و در یوب و بارض طیبه یعنی مدینه طیبه قول نمودیم
 و بقیه خود سندی نیک ملا از آن خواطر و دودمان که مکه
 الی مدینه متر فرافاده و این بود و سه فرسخ معبر است چون
 منزلی معین و مکانی شگفت بود در مصالح قلعه و داخل سورج
 اقامت گزیدیم و الم صبح شنبه را در کمال روش و ذوق بسر بردیم
 بنحو و خستگی اندر طلبت راحت دود کشیدن با مسدود است
 فرود آمدن و خستگی کشیدیم صبح شنبه بر این معین منزل
 اسقام نمودیم الحق باقی در کمال عتاب و دوست های خوشی

از اعداد و مکمل مظهر را اسفل نیز طبعی را مع مقام و منزلت دارند که
 اطلعت اطلعت چنانچه حکام نه نموده و نمائند با وجودیکه اندک و
 هر ساله با انکلی شایع و اولاد و اقوام و در مقام طایف و در سطح
 شام و معنی اطلعت تعالیات نموده و می نمایند و چون از بهر این
 الحکامین و خراج و زوائد اگر بخواهند بر سر احوال و نظایر مطالب و
 این گفته و می گویند و آن صورتی است که هر یک و وقت و این
 با شد و خیر و هر یک چاره و زوائد و این هشت و آن پنجاه و شش و پول
 هم بر اقامت ظلم و ستم می نمایند و علایق و این چوشتی و اشتیاقان
 حضرت یانان دارند و در این طبع خود که این زمانه و می گویند و غیر از
 احدی با داشتن کمال فقر و بخت بد و ناری سه سالت بفریب
 ماند و در دست و در بخت و سعوری خود و این و در این و در این
 در کینه نشسته و در این و در این و در این و در این و در این
 شنبه و ستم و بیهوده و نهاره بر این انقضای چهار روز تمام بر این که گاه
 جل و رسید و در این و در این و در این و در این و در این
 چون در خانه جناب حاجت رسید و در این و در این و در این و در این
 و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 بودیم و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 بند و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 مذکور و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

از این

بفریب مانند سبت و ثقت با دلخدا کینه و ملائمت و این بکار و در این
 انکس و این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 کاین و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 با ناله و کینه و مائشیه که یک خیر و مقصود و این سبب حرکت در این
 متغیبات اگر در دست و در این و در این و در این و در این و در این
 در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 از این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 میفرماید و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 بعد از نهاده و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 بیت و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 فایده و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 که این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 خود و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 رسید و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 محالی و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 اگر این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 چه حال و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 خلاصه و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

[illegible]

المشروط

باد مشطر یعنی شاید که برانندیم و بدین آشنایا گویم که عفا ده که آن
بدان تر رسید این رسید دفعه و الحاح بار شد بدین و بنید
ای دیبا مقبل و بیا و احوالات مضطرب و بیا و دی خوشید
بوره و عفو و اولو الالباب خیر آب اطراف یکشی بران و ویا
چون شد و اولو الزان نالو زان و فلک و افغان دراز و آب و عوالت
رسید چون بمضاد که حال غرقه در دریاچه و انداخته و با
خبر بر کیفیت آن منع است ایوا عدم تفصیل بر مفع و بسبب نیای
نقش و بجای ماندن میاد اکا که زن کوز مشکل دستها از
طایفه و مفتح با هر و شفت سه ساعت از شب بخندیم هم که
بفرم بر خیزه بر غنچه برین که بخیز شکم خا و است رسیدیم و چون
هو انا بیک و راه دخول بر ما در یک مددی انکار انداختند که گفت
برمان نباید ای شب تا بیک بیم هیچ کرد و ای چنین هایل
حکایت حال است مباران سالما علی الصبح نالجا سوا یان
بجا بود و بود و ادب و شفت بقره و دیس برین اولی و
میستم و بفرم است رسیدیم لکن انداخته که شاید پیاده
خود را از این نجا که در تن است که این فکر که فرمودند که در
که ساحل شک و بای فرزند ما شود که نجا لولک اند و این بابا
و یاس و نجا ماندیم صبح جمعه هشتم العود احدی فرمودند که
بزدی بران بند رسیدیم منظور این که در زبان فرمودند که

بافت چنان باغ عرب مراد غنایست در کوه مرتفع در سال قریب
 واقع است بین الجبلین آب کبری بعد از صد ذراع شاه طول و چهل
 ذراع عرض مملو از آب باران دانه المون و کما العذوبت و کما الی الی
 سه ساله عقیق شب و برادر آب منقول که تا کاهان باد آمد و بوی
 آورد لکن بر باد شده بوی برادر نهاده ایم لکن بعد از سه ساعت با
 از تپیدن افتاد و هر که خواست که باید بوی نداد باد است که و
 نخستین غنایست ایست در پیدایش آمد غنای رود برفی التی
 قدیم بود چون در برفی سه ساعت در و سه سینه هم باز
 قریات آمدیم در کمال حیرت قریات افسوس بودیم و باقی جنایات
 بغای حندی بر اندک بقای شاهد و کار و ملک غلامان
 بود زبان هر خبر شود بغام و باد شادی و هم با هم کریم غریک
 ایران از هم چون نو سفران نکردند باد بخت شادی و خوشی
 من ماندیم و هم بعد از ظهر ناخدا یی خواست حرکت نکند
 شامی بر افراشت که نگاه می روی سخت مخالف بودند بر روی
 او را دیدید شام بار و ساکنین بپاره دست از جان بپاره شدند
 و تو سالیانی براری بخاری جفتند و فصل خنک شد با این
 بعضی از آن مستانان مهلکه شدند و اول غروب در بخاری
 لنگر از لختن الکلیک بطالع صبح ماند و در آنجا متوقف قریب
 بطالع فجر چهارشنبه ده هم شش ماه و نیم و جان فاضل الطریق

در

راه پیش رفتند با دشمنان و دست و پا می زدند و در راه علاج یک ساله
 نوال غنای با وضیعت قریات بندیدی حسیه لنگری انداخته و آن
 سون سینه که کاهان و الجبلین بافت پنج سینه در الجبلین
 و بعد از یک ماه بار و الجبلین بافت و بوی برادر نهاده ایم تا در
 شش ماهه دو اندوه هم با یک نام بدین بوی و هم کما الله از قریات
 سبب آن جبال بود و کما شد غنای بوی حاصل شد با این
 برف و خنک که کما لیل با باد و خنک است برف دره علی الجبلین
 علاج و در زمان الجبلین یک شدن بغله و اما سینه از شش ماه
 قلیل و باقی طی عصر آن وقت در بخاریات حیران جمع خوب بودند
 و بعد عصر چنان برکت دهای بی باقی و معده و معده بین ششم
 و نیکو که بخت و قلوب فضل خداوند شاد العیوب و مطهر اول
 شش ماهه و ثلث جسد و روزن حصه و حرام و روزن ناممل و
 برف و در باب غار نصف شب بخاریات موقوفه و سید حور و
 نخل و اینها انداختن لنگر در بند و فقط بپوشان و بخاریات
 بند و طرح برف و مطهر که قریات قریب لنگر و فقط لنگر
 انداخته شاید قطار از ملکات پر و خنک از کاهان باری و خوا
 و الجبلین و متفقد از تو و بر ما و بر ما و بر ما و بر ما
 جری از این راه با قلیه لنگر و با سینه از این شان صد و از این
 المسقط و عرض نام هر فصل از این باید و هر از این کانی از این

دست نوری

دست سقّی کند و چون طوا کلام مناسب مقام نیت زیاده اظهار
نمیشود تا سر الفاظ نیت مبتدا باین بیان بودیم لطف خدا را
شامل احیای تازه و سرشتی باین حاصل ازین مختصر سیم
در پنج ساعت سبب مجزیه لاریک بر وزن تحال که آبادان منجمله
جزو است غالب لکچر باد سستی عود الاموال طالع نبی اعظم
روز شنبه بابت و سیم مجزیه الطایفه کردن و سیم مجزیه دران
معروف و سیم بر وزن خشم و با سعید موصوفت و سیدیم
چون رفتن مجزیه نبودن باد منع بناچار لاریک انقلبه لاریک
افراختن خدمه ابن جریر و باید دران صبر ایست که بدست شکرش
طول و عرض از نیم فرسخ الی چهار فرسخ پیش راز چون بر مجزیه را
آبادان و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم
بر است اما انشاالله بر با سعید مجزیه قر معظمت کرد و در
جریره واقع است و الا ان حضرات اکملین در این احادیث متنبیه
و کاپسای بقیعه سلخه و غیر اینها بر رخنه و در اینها متنبیه
لکن هنوز دست تعویذ درویش و اظهار ای انا یا لک یتقنا
شیخ عبدالرحمن نایب عرب در آخر بر حکام است و بسید سعید
حاکم قضا و بنی سیف حاکم جرون بهیج اسم و سیم جیره می
بعلان سالی مبلغ شصت تومان از حاکم مسقط با و هو ارجح
رسد لکن در هند کامی و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

در خدمت امام مسقط میگویند و چشم از بخار و له و ثقلانله نمی بیند
از این جزیره الی بند عباس یک نام تمام است و بقیه سالکین
کردن زمان پیشین قطره داشتند مجبور می نمودند هاشم اغلب
سنة و جماعة شافعه مذهبند قلیل شیعه نیز یادوست چنانچه
بدیت و چهارم و حرکت جمیع در مسطوی بر بند عباس است
و سبیل هم و خود انجشکی کشیدیم سگ خدا کنیم و سوده و
خشکی خفتم انجده تابند عباس و دیت و بدیت و پنج نام
تمام است در مدت سه ماه کامل مجرای پوره با حل افرازم الی
سه شنبه سلخ شهر جاری الاول در انجا متوقف ملاقات
شیخ سیف ابن سهبان بروزن شعبان روی داد حکمی یافتند
دادن امام مسقط داین ولایت حا که الایست قلا و الاقراد
از طایفه عرب بنی حادل بروزن مجادل مابین عیدخان
خویش و همساز و کثیر است و اهل این ملک از ان کمال
عجب و شوق الحق ظاهر می شود و مهر باز است خدای
عظیم الطیر است و بجای کثیر الذبیر ملحدی غذا را است و سنگ
مکان در جالب شفعه و لوح است و بحسب طبیعت ها و مع
از امته الشریع است و مظهر از امته الشریع و مظهر حال که
بجحد جدال و قتال با ما مؤمنین جهاد غالب شدن بادیشان معز
گشتن عز و دلایل داشته و ما بر علیت جسم دولت و اعلیت

علا کثیر

علاقته که عید صیان می گویند و ملک الیوم میگویند و بند عباس
قلعه که کجکیت و ترب بد و نا و در خارج قلعه نیز بیوتات است
همیش سلطه اند و یغارات پر داخته بازاری در قلعه دارد
و جلای در خارج قلعه منحصر اگر چه اهل ولایت شیعیان است
و اهل اجماع و خارج هم بسیار دران بلاد به قیم بقیه مرتفع
و دیت از دیت دیگر منقطع خود کار با وجود این که از خارج
در تقریب سید الشهدا از شدت نگرانی خارج می نمایند و ولایت
بی نهایت کرم است و آن فو که هند و اند اسر نیز مرغوب و مطلوب
که هند دانه نیلایا و در ان کمال شرم حال وقت است که کینت نام
در میان بیان عرض جرون ندیم که آمدی و هند بیان در صحنه
بیان جولان نمایند و لا باید دانست که مملکت فارغ می شود
و ملکی فریخ بخلاف سایر بلاد و اغلب بر و طراست مالات بلاد
و شهر و وسیع بودن ان خراسان بخلاف فیه است واضح بودن ان
از بلخان و مر او و در ان المزشق فوق علی و جلولش از این خواست
الکچ متصل مکران که چهار منقذ هند است میباشد و ولایات
معظم داشته و سلطنت و حکام همت عالی همت برسط
و بطون نظم و تقی سادات او بدنیای می کاشته اند و بخیر نادر
و خا عجمان که ان ترانان مملکت چون بند مسقط و مملکت
او و جزیره بحرین و مضامات او و اهل الخلیج است و مت بند

بهریم یا سویم و سالت بزوب مانند بطریق حرکت و جهت بودن ازین
 راه بالا صراط و سبب جمعه چهار ساعت از روز گذشته بمادان برون
 نادان که از خروجیست و پنج مرتبه در روز و امیدیم و ادبی بدیدیم و غیر
 وضع و جهت نمودن آب جانها و تربیت بر نوع یکسری که منزل و قیام
 جیل جسمانی بود و بطایف الحیل بر او زد و آب از نیش و دشت و قیل
 الخ و بطایف و حال روزی شب آوردیم اگر چه هم بر حسب حال نه
 تقصیر از قصاص نه تقوی از حرمت هوا و سالت که ما و وید
 باد عین و صعوبت راه عرض نمایم غیر که است بلکه کانیان و وید
 بیاندان باید که از جهت تخمین آن بر آید و اینها و در نیت و غریب
 و در راه نمایم و طلوع آفتاب شنبه چهارم بر قدر سرده برون
 فریه که از هفت بین و جبهه با و کات سبب و چهار ساعت
 بار کشایم الحیاب جاری بدیم که امانت خیل است سر کشید
 بر سماء و هر هاله مرغان و محبوب القلوب است و هر باد و طایف
 هست بر عایت حجاج می کشاست تا عروق دیدار و غیر
 پس از آن خان خوان و جلد و بالان و اطراف قرقر که در برون
 ظهور و کجها از سرخ نور و صفت عوده نظر باینکه حرکت بطریق و اول
 و شبکی بود و سالت بعد از آن و خشنیدن خورشید روز یکشنبه
 پنج بجای بدیش و زمانا با نجا کشید و در خصوص و جهت غریب

داشت ابی بن و هو الی چون بختی بادی چون انتر و زان خالک
 کوره اهنگران علی حال و در کمال آفتاب سالتیم
 ضادات چهارم همین پسند آمد که خوب زشت و بد و نیک و زکی
 بعد از اداء عتاش روی تیرا که مکتان فانی برین و ش
 که سر فرخ بود و هادیم اگر چه سالت بعد از بود و جهت
 صعوبت راه قیام و شوار و صبح صال و در و در هتکا چیکه
 مؤذن کتھا و نین تا لوق بود که روان در قدر و بطور بار کسور و دی
 بخش و انادان و اهلی داشت غریب نواز یک دان زمان و نیم
 داشت و نین و لای بنهایت که کوش جاری بود و جهتشان در نیک
 سالی باری تا غروب و شنبه ششم در سالت خیل مجاور بودیم
 و بر انلاء و مکان سالت یکانه در مسجد بقریه آب ماه برون آه اه
 سالت ششم چون مسافت قریب بود و در نیک پیش نه بود و نیک
 و بقیه و دله روی نه و در مقدار ان اول ماه نزول با ماه تعجب
 بعضی از خلع بختی داشتن هادی و سالت بتول نرسید در خالص
 بار کوره عنوده بودند بجهه عدم اطلاع کمال و وحشت
 کلال و در هشت روی داد پس از تقصیر بختی و استحضار و شنبه
 حواله بقیه شب را سویم و بعد از آن تا لایان قبل از طلوع سه شنبه
 بر سرت افزادیم و لایک سالت بغریب مانند و نجا بودیم و در نیک
 نیر و مکار بان منزل فرما که مکتان بادی بود و بعد از صبح

دان و فرقی بین اینها نیست و از آنکه بگوید اینها یکی است و هر دو یکی است
 و هر دو یکی است و از آنکه بگوید اینها یکی است و هر دو یکی است
 که بداند اینست بداند ندانم زیرا که بداند بداند امیدواریم که
 الطاف سرکار حق احتیاجاً با انصافاً و از خواستهای ما بخواهد
 و معما در همت ما نیست بلکه در غایت بیکار و بی‌توجهی
 نادره که گشته روی پر پر خاتمه بر روی شام و در که
 و نسکست نهاده بداند بداند و از آنکه بگوید اینها یکی است
 و طی هر یک در کمال صواب است و اینها یکی است و از آنکه بگوید
 شش ساعت و اینها یکی است و از آنکه بگوید اینها یکی است
 انچه از خسته تمام گشته و در آمدن بار کوفتیم و در آمدن
 خوشنما و است بخداش زیاده و کمالاتش و از آنکه بگوید
 و عیش و ملازم و هوایش سالم تا یک ساعت و از آنکه بگوید
 سکنا نمودیم بعد بخوابی یا لا اله الا الله و از آنکه بگوید
 حیوانات از زمین پس از نظیر و فرستاد و در آمدن و از آنکه بگوید
 سه ساعت ختم و روی از راه هفتیم باز هم سکنا نمودیم
 سانهقان طلوع افتاب بها ثواب بفرستاد و از آنکه بگوید
 سکنا باد که چهار فرسخ مسافت داشت قافله سالاران و توقف
 همت کماست قریب بود و در آمدن و از آنکه بگوید
 علی حد و در کل این بلوک برابر است و از آنکه بگوید

اینها یکی است

اینها یکی است و از آنکه بگوید اینها یکی است و هر دو یکی است
 و از آنکه بگوید اینها یکی است و هر دو یکی است
 که بداند اینست بداند ندانم زیرا که بداند بداند امیدواریم که
 الطاف سرکار حق احتیاجاً با انصافاً و از خواستهای ما بخواهد
 و معما در همت ما نیست بلکه در غایت بیکار و بی‌توجهی
 نادره که گشته روی پر پر خاتمه بر روی شام و در که
 و نسکست نهاده بداند بداند و از آنکه بگوید اینها یکی است
 و طی هر یک در کمال صواب است و اینها یکی است و از آنکه بگوید
 شش ساعت و اینها یکی است و از آنکه بگوید اینها یکی است
 انچه از خسته تمام گشته و در آمدن بار کوفتیم و در آمدن
 خوشنما و است بخداش زیاده و کمالاتش و از آنکه بگوید
 و عیش و ملازم و هوایش سالم تا یک ساعت و از آنکه بگوید
 سکنا نمودیم بعد بخوابی یا لا اله الا الله و از آنکه بگوید
 حیوانات از زمین پس از نظیر و فرستاد و در آمدن و از آنکه بگوید
 سه ساعت ختم و روی از راه هفتیم باز هم سکنا نمودیم
 سانهقان طلوع افتاب بها ثواب بفرستاد و از آنکه بگوید
 سکنا باد که چهار فرسخ مسافت داشت قافله سالاران و توقف
 همت کماست قریب بود و در آمدن و از آنکه بگوید
 علی حد و در کل این بلوک برابر است و از آنکه بگوید

بعد از طلوع سلطان الحشمه بر قریه سبز مروزن غنیمت که تو را باریک است
و اردشیر قریه بند کور ملک اقا تقی نام بگریست الحق تعالی بخیر
موده هوا این خوب و آبش که مطلوب الی قریه غریب در اینجا
بودیم و زبان بخواندن این سیزه که امر و قضا که ماست تا سبز خاک
مانماشا که گیت کو دیم بکشت قبل از اقول حسن و ستارگان
لنک لشکان روان ویر قاعده مسمره دیبا بان اندک اسوده
متریب بصیر بار غوده انا تقا قات حسنه بعد از ظهور صبح صادق
افتاب سعادت طالع و بدر سرش لامع قاصد یک از بند عجا
یمنی نغز شده بودیم و کمال ثواب از حیات و عمارت بیگانه و غیا
ماهل به حال دل ریش داشتیم چون بخت نیک بخوان رسید ما
بکف قاصد بر آمد از دزد نیک بخوان که مقصود نامه
نه بر جویان کو اکب شود نامه ندی بر ارا لای مقصود اجناس
محبت افزا و خوشه جاتش کالو المیزل من السماء سرت میرت
افزود نقالب پزیده و توانی تاز و روی نمود کشت کلام
زدوی خرفاک کشت جلیتم بر اید حده زمین سود باد لای
شادان و لای خندان و نور بدین چهار فرزند اطلاق بیابان
در نیراب مروزن نیراب که اول کلایت نیری مروزن میر است
رسیدیم و بدان سنگلاخ میان رودی خشک منزل کردیم
اذا بانای در و است و اذا بانای به محو است قلیلان دامن کوه

نزدیکه

نیز یکند و در کوه طبع و نفع اینجا غایب و باغیاید الغریب چنان
پایه بودیم در امکان مین بودیم و رضی و ابد و اول شده و در همین
نظایر لشکان می نمودیم بعد از ای التجلیل در داند و زبان نغز بان کاند
چون جملعه علیل بودیم مسافت قلیل بودیم با وجود این باغیاید
بدران است و فرشتک می شود غنا نغز و نغز شسته شانده هم دارد
قریه و قریه مروزن بطوره که از قریه نغز است گذاریم و بیایه و عمارت
مرخی و لغاتیم از دزد حرکت از دزد که بدضا کعبه الی و رودیه
و نیراب کیم آن بلوکات و جملات و سینه مسافت داشت و در
ظرف دوازده روز قافله سالاری است بر نور دین و کمال
خوشایا که در هوای اختلاف بودیم و در دامن سیتی روی نغز
انور و نغز شادان و کد که هوای انقلاب به چشم دید و شب نامایا
کردید و نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
نوبها شدیدی و نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
سفال کاف عذاب فرماید قریه مذکور و اقامه است حقیر و محبت
فقیه بعلت و نور سن و نغز نغز است و لای بدین نغز نغز نغز
داند و نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
عصر نامایم و نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز
پهلو سیتی غوده بعد از طلوع افتاب بهاناب جمعه هفدهم نغز نغز
نظر مروزن اند کوه در سار نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز نغز

که خیم و قلی خیمه فرم معلوم از دهات معین نیست اما
 باخوت و تند و تیز چون در عرض راه جنگلی بود در کشتا مایه
 پختار و عقبه ناهموار و از غور و ش هر سالان بودیم و آنکه شنید
 ترسان جلوار و اجین بخاطر رسید که او را از دور تر نماید شاید از
 روشتن از طی این جبل بخت دهاکلشن شود و این سه غلته
 بغروب ماندن بار بخران گذارسته بعد از آنکه از اتفاق بدیدیم
 تقدیر نماید بمصدوم فلان حق علیه اللیل بظاهر و هویدا و
 واضح و اسکا و اگر بدید هوا را سد و مقتضی انداختن بار را
 طلوع صبح در لایه ان عقبه متوقف چون محل توفیق و فیج و بلا
 عرض و طول بودیم و بعد از هر طرف می نگرید و بالبارانست
 از ناله و بیقراری و گریه و زاری سر زخمی بجال و لسان ارض
 و هوای در اثب نیامدیم آه بیخیم در آن بغارت مالوت
 اشک چشم روان نشیو معلوم اشک بر خسار می شناسیم
 و بیخیم رضای داده مد و زمین کرم بکشا کرم برین و نور و لختیا
 نکساده است بوی و مخالف بخیر می گذراندم چو خالق افاق و
 انفس دنیا با پرست فرخا و آنکه بگویم بالین الا یق الا انفس
 فرموده هر کرا مشقت نیست است در وقت حسنان اعمال از
 دیگران بدش است و هر کرا بفرح و لب و لب و لب من الخوت
 و الجمع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و الثمرات و الثمرات

ای دل

این و کشت است در سلك ائلك تعلم صلح من و تمام و انك
 هم المفسون در وقت حساب و خوف و توفیر است بار و بعد از
 ادای غیر بضیه و عقیقه را به یو دیم و چنان ساعت از طلوع اقیاب
 شبیه می هم که نشسته بچشمه مشهور به بند و بست که از قطره
 الایخاف و خوف و توفیر می دیم و زبان بیکر محمد خداوند عالم
 کو دیم تا ساعت بغروب ماندن در سلك چشمه اسودیم و منتظر
 می بنشینیم شیوا از یو دیم که از فضل اله انگاه خبر رسید و شرفه
 در وقت سرف نمودیم جمع را رسانید بانك زمان قال افترده
 جلد و جسم بریده و رانی بمفاصل العظام و قوی هم از کرم چشم
 کرم روی داد و ملاقات در چشمه اتفاق افتاد و مال بجهه سگ
 او رفتند و از صدقه خزان بی بالان جانها را فاسخ کردند کجا
 و قاطرها پیدا شد و از دیدنش در دستان چون نور شعله توانا
 مشش افرا بلاد و ناک و فن بر و عقبه بنویس که در فرسنگ بود
 اهنگ بنویس که الله در سلك چشمه تنها بودیم و حال از فضل اله
 و نداد احد تنها شدیم و قوی قبل ما نوس بودیم این زمان امیدوار
 گشتیم و چشمهای سرف در دل کاشتیم و در فافت و فافت
 که به یون اعداد است روی بر او بنویس هشتم الحی بنویس
 و نخت و زما مدح و زچون صبح عید عید و ملایم ترا از ان
 به خید گشت فحلا که هم حلا که حدان نکر الهی و بقدر و بجا

اوردم و از دست زبان که برآید انچه در شکر بند آید
 اعطای او و او سر او را ملازم عبادی الشکر و قریب بر قصه
 حاجی زید العابد بن خان و در محله حسنه ان بنیه ای حسام الله
 که از اعیان فارس و همواره ضابطه کار این ملک بوده با
 علما و سادات و مولای و قضات بلکه کافه اهل انچه کسید
 استقبال نمودند و بسی قلم در وقت آنکه ملال از خاطر بر
 اختلال زدودند و در هنگام مغرب در خانه ایشان فرود آیدیم
 و روز یکشنبه نوزدهم الی پنج ساعت شب دو شب بیدیم
 مزاحم لحوال سعادت اشغال خان حمید خصال او بدیم حقیقت
 در این بهمان نوازی بقدر فقه که در روان داشت و همت که
 بیخی و عجب بلکه نهاده از انچه تصور بصفای بر غایت ضیف
 کاشت فرو نکاشت هیچ انقیاد بلای که بر خود را یاد انداخته
 بلوک مسطور مشهور است و که خداوندی و رعیت معنی ایریل
 در انواه مذکور بر ان حرکت و بر او خیر بودند شی که قرین از
 قرآن بلوک اصطهبانات و هفت فرسنگ نهادیم چون نور
 چشم بر غیر از اجواد و قرین بود مستقر به ما فغان برون با انچه
 قریب با انچه الی چهار فرسنگ استقبال نموده ما را به آن قریب
 برده و آثار ادب و اقدام در خدمات کرد ملال از خاطر هاست و
 با اجواد هفت و در میدان صفای اسرع از صفای انچه اجواد است و

روز نهم

و سوم تعارفات و اذات را پیش از طعام و معن را ملازم زیاد هر دو مدحش
 سرایم که است و انچه در وقت صبح بیان نمایم فطره انیم انروز و شب را
 عصر سه شنبه بیت و یکم در انچه انچه بدیم و در نعت انچه هر زبان
 نکته دان افردیم دو ساعت بغرب ماندن بار بیدیم و بر لیسان
 ثانیه نشیتم با در شاد و خاطری از بند غم از اندای الرحیل و در
 و عوی بر او نهاده با جهات ساعت از وقت چهار شنبه بیت و بدیم
 که شنبه میرانیم در عرض راه بجهت نبودن قتل و جلا و صدمه فاقا
 و کرم را از بیت خرمکس و در شاد و با بهر نمایم دو ساعت چهار روز
 در خرامه برون کرانه من بلوک کربال که چهار و ده فرسخ بود با
 خستگی کلال باران فشانیم و تا غروب پنجشنبه بیت و سوم
 در آن قریه ماندیم شب جمع حرکت و روی به قریه داربان
 برون ما دیان که از حومه دارالمساکین از است نهادیم دو
 ساعت و در مذکور هفت فرسخ طی مسافت نموده به نزل رسیدیم
 و در آنجا جمیع از مستقبیلین خود رسید و خوش و در کشته
 الی غروب متوقف بودیم شب شنبه بیت و پنجم شهر جاری
 الشان مشی حرکت در سه ساعت و روز که کوکب و انجم را ستاره
 نیاده اند و بعد بود شش فرسخ بهر دو و حرکت و عاقبت از فضل
 خدا بمقادیر ان الذي فرق عليك القرآن لولاك المعاد و ارد
 بیت الحزن کشیم امید که خلاص بخارم هر و این فیض عظمی

و مویت کبری رساند انبند عباس الی سیر از افراد غیر یکصد
 دو فرسخ است و از مکه معظمه بخط مستقیم از راه جبل الی این
 بلد جنّت طراز بزرگ و محرابی که از چهار ده و ششک حقوق ارباب
 هوش و فرزند است عنت الکتاب بعون الملك الوهاب
 بنا به صبح روز شنبه هفدهم شهر ثوال المکرم سنه هزار و دویست و
 هشتاد و نه این کتاب اتمام یافت امید که اگر سهو و غلطی شده
 این کاتب حقیر بقیه بخفوز فرماید و العبد الضعیف الحقیر
 فلان ابن مرحوم رئیس محمد جعفر بن بند کاف خدای عز و جل
 و آل محمد قویا قسم می دهم که صاحب کتاب

بسم طبعی برسان و از هر قضاو

بلا اورد و حفظ و حمایت خود

نگاه دارد و اهل و عیال

اورا محافظت فرما

چنانچه از فقیر یا

محببت و

کرده است

اودا

ما



